کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۳۴۷

کتاب توحید مفضل

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۳/۵۰۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۳۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب توحید مفضل

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۳/۵۰۸

Emmanuel
1901
۳/۰۸
۱۳۴۷

بسمه تعالی شانه

چون
در معرفت کتاب
احدیث که غرض از خلقت
میباشد از کتب و رسائل مبسوطه و مختصره
افضل از توحید مفضل بنظر نرسیده زیرا که مشتمل است بر ادله
و براهین اقناعیه بر خالق و تدبیر و الزامیه بر رد قائلین باهمال و منکرین
تدبیر و متن حدیث که راوی از سادات بوادی ضلالت افتاد بخواطر حق بعضرت
محمد الصادق روایت نمود عملا و مجلسی قدس الله نفسه الزکیه ترجمه
فرمود بودند و کسی در صدد ابراز این گنج خفی و گوهر قیمتی بر نیامده بود
تا این اوان که تایید سبحانی و توفیقات ربانی شامل حال کمترین کشتگان بوادی
شرک گشته از جمله کمون بشرحه عیان و ظهور رسید پس شکر این نعمت عظمی
و غنیمت سرمدی ضبط این گوهر که اینها بر جمیع فرق انام از خواص و عوام الاذهان
متحتم است و فهرست این مجموعه از متن و حاشیه
بنهجی که مرقوم میشود اول حکایت واقعه
+ ما بین انزل الی العوام ادهم
با مفضل
در مسجد نبی و در بیت او حدیث حضرت صادق و استفاده حکمت و تدبیر از آنحضرت در چهار مجلس
المجلس الاول
در ابتداء خلقت انسان و بیان
تدبیر آن خالق سبحان
جلت عظمته
المجلس الثانی
در حسن تدبیر آن خالق البریات
در خلقت حیوانات از
درندگان و غیره
المجلس الثالث
در ذکر ادله و عبر در خلق سماء
و شمس و قمر و نجوم و لیل
و نهار و حر و برد و
ریاح و جواهر
و غیره
المجلس الرابع
در بیان حکمت آفات خادمه
در بعض از عنه مثل
و باد و برقان و سرما
و گرما و غیره
ان
لعمری
ان فاذکر فی هذه
المجالس عبرة لمن اعتبر و
کفایة لمن استبصر

اما
انچه ملحق
شده است باین رساله
شریفه از متن و حاشیه
نیز چهار حدیث است
اول
بیان حدیث کمیل بن
زیاد در سؤال از
نفس و بیان آن در چهار
مجلس و اما مرقوم
شده
الثانی
حدیث مفضل بن عمر
در رجعت قائم و
سائر ائمه
علیهم السلام
الثالث
حدیث معلی بن عبد الله
و دیدن او خدمت
حضرت قائم عجل الله فرجه
در حال طفولیت بجهت
و عوالات او
الرابع
حدیث ابو الاذبان
و علامتهائی که امام حسن
عسکری باو فرمودند
در امامت حضرت
قائم علیه السلام
والحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی
نبیه و آله

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۴

توحید مفضل علیه الرحمه

که علامهٔ مجلسی قدس سره العالی با بیانات وافیه و توضیحات شافیه ترجمه فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا الی توحیده بصفوته و نبوة محمد المفضل علی عبیده و عترته الاکرمین المخصوص بلطفه قدیمه و جدیده علیه و علیهم من الصلوات و التحیات ما یلیق بلطفه و مزیده اما بعد فاصر از نیل معالی و مفاخر ابن الواصل الی رحمة الله و غفرانه محمد باقر بن محمد تقی صانهما الله من المغاثر بر الواح ضمایر خجسته سرایر برادران ایمانی مستکار دکه چون حدیث شریفی که در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جل شانه و تعالی سلطانه و عظم برهانه شیخ جلیل مفضل بن عمر جعفی که از خواص اصحاب و محرمان اسرار جناب سید اخیار و سلالهٔ اطهار امام المغارب و المشارق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه بود از آنحضرت روایت کرده شده مشتمل است بر دلایل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده قائلین بتعطیل و اهمال و شوبه بدامال و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی است بر بیان

غرایب

غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و نیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و در شافت مضامین و ثاقب براهینش شهادت می دارد و میدهد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده و از مطلع انواع علوم سید الشان علی بن طاوس قدس سره ضریحه بر حقیقت شهادت داده و کافهٔ شیعیان در تقویت یقین ایقان و ایمان بآن محتاج بودند و اهل اکثر عجم باعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع بینه و قواعد جلیله آن محروم بودند و ایضا بفصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج به تبیینی بود لهذا آنرا بلغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید سپهر هدایه که از افق امامت طالع گردیده و از جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمهٔ اطهار صلوات الله الملک الغفار جاری شده کافهٔ طالبان زلال تحقیق و مقتبسان انوار توفیق دایره شامل و نفع کامل حاصل کردد و چون میسر این امر جلیل القدر و از برکات بلا نهایت عهد خجسته سلاطین زمان شاهنشه سلطان آفاق و ملاذ خواقین باسحاق مالک ممالک قلوب اهل عرفان سالک مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت بانی مبانی ملک و ملت کشت زار آمال همکنان از جداول انامل سحابش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها نایاب آب نیغش طراوت انهار خاطر دوستان جوی نیش جوی ملت و دین برق شمشیر پرش آتش جوهر مخالفان بدائین و بذکر

عطایش دهان صدف در افشان و بوصف سخایش لب دریا تر و زبان
لطف بی پایانش مهر سوزان مانند خنده برق و کریم ابر مرامان کشادگی
کف دریا نوالش سحاب مزارع امال خرم و خندان در عهد همایونش تیغ
خلاف از نیام کینه بر کشید که چون بید بر خود نروید و در جوی
انفاق کدام سر و بالا کشید که زمانه چون گل بر نخندید و دستهای
داعیان رفعتشان که در استان رفیع البنیانش بلند گردیده با کف
الخضیب لایم دستان صوفیان صافی جنان هر صبح و شام بزمزمه
دعای خلود دولت ابد قوامان باعند لیبان قدسی نشان اغصان
سدرة المنتهی همداستان تیغ ابدارش برای سرهای کفار ظهری
بسوی دار البوار و حسام آتش بارش برای خرمن جان اشرار
بمصداق یرسل علیکما شواظ من نار سلیمان شانی که طیور
ارواح و وحوش قلوب ذوی ارتاح در دام تسخیر اطاعت
او است و ابواب ریاح صباح و جنوب بامر عالم غیوب متکفل
المطیب و تطهیر دفعت و جلالت او اعنی السلطان ابن السلطان
الخاقان بن الخاقان سلطان **سلیمان** الموسوی الصفوی
بهادر خان شد الله اطناب دولته باوتاد الخلود و زین سلطنته
بداء العز و السعود بپایه سریر اعلی مرفوع گردانید و باوج
رفعت و شرف رسانید اگر عز قبول افتد از فضل نمایان و لطف
بیکران سلاله رسول کریم و مبعوث به خلق عظیم چه عجب تقدم
ورث محاسن الاخلاق و مکارم الشیمة من ابائه الکریم سادات
العرب و العجم صلوات الله علیهم ما لها راضاء و اللیل

اظلم

اظلم اکنون شروع مینمائیم **در ترجمه** اضافه حدیث کثیر الفوائد
بعون الله الملک الماجد روایت کرده است احمد بن سناف از مفضل
بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر
حضرت رسول و منبر آنحضرت است و من تفکر مینمودم در آنچه خصائص
مخصوص گردانیده است بان سید ما از شرف فضایل و آنچه بخشیده
و عطا کرده است و مشرف ساخته است او را بان از آنچه نمیدانند
انها را جمهور امت و جاهلند و نمیدانند آنچه حقتعالی با و عطا
کرده است از فضیلت و عظم منزلت و بزرگی مرتبت در این فکر
بودم که ناگاه ابن ابی العوجاء که یکی از ملاحده آن زمان بود آمد و نشست
در جائیکه من کلام او را می شنیدم چون قرار گرفت مردی از اصحاب
او آمد و نزدیک او نشست پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد بضریح
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و گفت بتحقیق که
صاحب این قبر بکمال مراتب عزت و جمیع خصلتها که در او مجتمع
گردیده و در همه احوال منزلت او بتضاعف میانجامیده و رفیقش
گفت که او فیلسوفی بود که دعوای مرتبه بلند و منزلت ارجمند
کرد و برای اثبات آن معجزه چند آورد که بر عقلها غالب آمده و
فهم در آن گم شده و خردها در دریاهای تفکر فرو رفتند و باز مانده
بر گشتند و چون استجابت کردند دعوات او را عقلا و فصحا و خطبا
داخل شدند در دین او فوج فوج پس مفتون گردانید
نام خود را در اذان که ندا میکنند بان در صومعها و
مسجدها و در جمیع شهرها مسجدها و در جمیع شهرها

وما جهلوه من فضله وعظم منزلته وخطر مرتبته فانی لکذلک اذ
اقبل ابن ابی العوجاء فجلس بحیث
اسمع کلامه فلما استقر به المجلس
اذا رجل من اصحابه قد جاء
فجلس الیه فتکلم ابن ابی العوجاء
فقال لقد بلغ صاحب هذا
القبر العز بکماله و جاز الشرف
بجمیع خصاله و نال المنزلة
فی کل احواله فقال له صاحبه
انه کان فیلسوفا ادعی المرتبة
العظمی و المنزلة الکبری و اتی
علی ذلک بمعجزات ظهرت
العقول و ضلت فیها الاحلام
و غاصت اللباب علی طلب
علمها فی بحار الفکر و جعلت
تماسات و هی حسیر فلما
استجاب له دعوته العقلاء و
الفصحاء و الخطباء و دخل الناس
فی دینه افواجا

الایة البلدان و الجوامع الفواصل فی نجم
عنقه بم علی دوس ناموس فضاد
فکذا اسمه باسم

التی انتهت الیها دعوته وعلت بها کلمته وظهرت فیها حجته بر او بحرا وسهلا وجبلا فی کل یوم
ولیلة خمس مرات بترداد الاذان والاقامة لیتجدد فی کل ساعة ذکره ولئلا یخمل امره فقال
ابن ابی العوجاء مع ذکر محمد صلعم فقد تحیر فیه عقلی وضل فی امره فکری ومدتنا فی ذکر الاصل الذی
نمشی به ثم ذکر ابتداء الاشیاء وزعم ان ذلک باهمال لا صنعة فیه ولا تقدیر ولا صانع له ولا مدبر

مکالمه مفضل با ابن ابی العوجاء دهری

که دعوت او بانها رسیده است وآوازه در انجاها بلند کرده است
وحجت او ظاهر کردیده است در کوه ودشت وصحرا ودر هر شب
وروز پنج نوبت تکرار میکنند در اذان واقامه تا انکه تا امشب
هر ساعت تازه کردد وپیغمبرش پنهان نماند ابن ابی العوجا
کفت بکذار نام محمد صلعم که عقل من در او حیران است وفکر
من در کار او درمانده است وسخن بکو در اصلی که محمد خود را
بلند کرده است پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شانه کفتند
وحرف را بجائی رسانیدند که این عالم را صانعی واین خانه را
مدبری نیست بلکه همه چیز بطبع خود متکون می شود بدون مدبری
وصانعی وپیوسته چنین بوده وچنین خواهد بود مفضل
کوید چون این سخنان واهی را از ان ملعون شنیدم از غایة
غیظ وخشم ضبط خود را نتوانستم کرد کفتم ای دشمن خدا ملحد شدی
در دین وانکار کردی پروردکاری را که ترا افریده است وبکوترین
ترکیبی وصورت بخشیده است ترا بتمام ترین صورتی وترا در احوال
مختلفه کردانیده است تا باین حد رسانیده اکر تفکر نمائی در نفس
ورجوع نمائی بحس خود هر اینه خواهی یافت که دلایل پروردکاری
واثار صنعت حضرت باری بنظم شامله در تو قائم است وشواهد وجود
قدرت وبراهین علم وحکمتش در تو واضح ولائح است ابن ابی
العوجاء کفت ای مرد اکر تو از متکلمانی با تو باین طور سخن بکویم اکر بر ما
حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم واکر از ایشان نیستی با تو سخن
کفتن سودی ندارد واکر از اصحاب جعفر بن محمد صادق هستی او خود با ما

مخاطبه

الاشیاء متکون من ذاتها بلا صنعة تری ولا تزال
کانت الذی لم یزل فلم اطلق
قال المفضل فلم املک
نفسی غضبا حفیظا وحمیا
فقلت یا عدو الله اکفرت فی
دین الله وانکرت الباری جل
قائما سمیه الذی خلقک فی احسن
تقویم وصورک فاتم صورة
وتقلبک فی احوالک حتی بلغ
بک الحیث انتهت فلو تفکرت
فی نفسک وصدقت کلامک لدلک
حالک لاحدث دلالة قائمة
واثار الصنعة ظاهرة
شواهده جل وتقدس فی
خلقک واضح وبراهینه
لک لائحة فقال یا هذا ان
کنت من اهل الکلام کلمناک
فان بینت لک حجة تعتقد
وان لم تکن فیهم فلا کلام لک
وان کنت منی من اصحاب
جعفر بن محمد الصادق
فما هکذا یخاطبنا ولا
مثل هذه المقالات یقابلنا منکلم
فنا ولقد سمع منه
الکثیر فما

مخاطبه نمیکند وباین نوع دلیل ما مجادله نمیکند از سخنان ما زیاد مان
از انچه تو شنیدی مکرر شنیده است ودشنام نداده در خطاب ما وار
اندازه سخن بدر نرفته در جواب ما واو صاحب حلم ورزانت وخداوند عقل
ومتانت است واو را طیش وسفاهت وغضب این جا بدر نمیاورد کوش
میدهد سخنان ما را وهمیشه حجتهای ما را تا انکه ما انچه در خاطر
داریم میکوئیم وکمان میکنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم انکاه باطل ما
میکند حجتهای ما را باندک سخنی وحجتهای ما تمام میکند بمختصر ترین
کلامی ونمیتوانیم سخنان معجز نشان او را در مقام جواب دادن اثبات کرتوان
اصحاب وی بطور شایسته او با ما سخن بکو مفضل کفت از مسجد بیرون
امدم او هنوز در انجا ومتفکر در انچه مبتلا شده اند بان اسلام ومسلمانان از
کفر این کروه ملحد پلید وشبهات ایشان در انکار صانع اسمان وزمین پس
رفتم بخدمت مولای خودم امام جعفر صادق عم چون شکسته خاطر
یافت پرسید که چیست ترا چون سخنان ملحدان ودهریان را بخدمتش عرض
کردم فرمود که بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل وعلا
در خلق عالم ودر دندکان وحیوانات ومرغان وحشرات وهر صاحب روحی
از چهارپایان وکیاهها ودرختان میوه دار وغیر میوه دار وسبزیهای
ماکول وغیر ماکول انچه عبرت کیرندکان را عبرت کیرنده کار وزیاده
کرد در تبیین معرفت مؤمنان وتحیر کردند در ان ملحدان از فردا بامداد
نیز نزد ما بیا مفضل کفت این مژده عدیم المثال شاد ونوشحال
بمنزل خود مراجعت نمودم وبرای بجا اوردن وعده ولنوازش شب
در انکذشت مجلس اول مفضل کفت چون صبح شد بامداد بخدمت

من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه
بما قال المفضل فلما
من المسجد مخزنا متفکرا
فیما بلی به الاسلام واهله من
کفر هذه العصابة وتعطیلها
فدخلت علی مولای فرأیت مکسورا
فقال ما لک فاخبرته بما سمعت
من الدهریة بین ویکاردت علیها
فقال لی مفضل لا تعجل علی
الیک من مکة الباری جل وعلا
وتقدس اسمه فی خلق العالم
والسباع والبهائم والطیر والهوام
وکل ذی روح من الانعام والنبات
والشجر المثمرة وغیر ذات الثمر
والبقول الماکول ذلک وغیر الماکول
ما یعتبر المعتبرون ویتفکر فیه
المؤمنون ویحتج فیه الملحدون
علی غدا قال المفضل فاتیته
من غده فی مسرة وطلبت
عاملی تلک اللیلة
لما وعدنی به فلما اصبحت
غدوت فاستوذن

ان نقاوه ایجاد شناختم و بعد از رخصت داخل شدم و در خدمت
ایستادم پس داخل حجره دیگر شد و مرا بخلوت طلبید چون
بخدمتش نشستم حضرت فرمود ای بفضل کوپا امشب تو در از
گذشت برای انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من گفت
ای بفضل خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقی است وجود
او را نهایت نیست و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرد
ما را و مخصوص اوست شکر و سپاس و آنچه عطا کرد بما و مخصوص
گردانید ما را باعلا و علوم و ارفع معالی و برگزید ما را بر جمیع خلق
بعلم خود و گردانید ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس رخصت طلبیدم
که آنچه بفرمایند بنویسم فرمود که ای بفضل آنانی که شک میکنند در
وجود صانع عالم جاهلند باسباب اغراض که در خلق عالم بعمل
بعمل آمده و قاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتها که باری تعالی
داشته مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی دانش
خود طریق انکار پیموده اند و بجهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب
و عناد گشوده اند تا آنکه منکر شده اند که موجود از اخالق است و دعوی
میکند که عالم را مدبر نیست و آنچه واقع می شود از روی صنعت و تقدیر و حکمت
و تدبیر نیست حق تعالی بلند تر است از آنچه ایشان وصف میکنند خدا لعنت کند
ایشان را از حق و اصح بکدام سو میروند پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت
خود مانند کوری چند ند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام
و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها بران گسترده باشد و آنچه
در کار باشد از انواع ماکول و مشروب و ملبوس و سایر چیزها که آدمی را
در آن مهیا کرده باشند و هر چیز را در جای خود و محل مناسب او
قرار داده باشند باندازه نیکو و تدبیر درست پس آن کوران
در آن سرای رفیع البنیان بجانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت
آن شوند با دیدهای بسته که نه بنای سرا را مشاهده مینمایند و نه
آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده اند و بسا باشد که کوران باز نشند بر نظر
یا چیزی که در موضع خود گذاشته شده و غایت احتیاج بآن داشته باشند
و ندانند که بچه جهت در این موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند
و باین سبب بخشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا
کننده سرا را بعینه همین است حال آن گروه که انکار آنچه منکر شده اند
از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر تمام وجود زیرا که چون اذهان
ایشان در دنیا فتر است اسباب و علل و فواید اشیا را میکردند
در این عالم امکان نادان و حیران و نمیفهمند آنچه در این سرا بکار
رفته از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون یکی از ایشان
مطلع گردد بر چیزی که سبب از آن اند و عقلش بحکمت آن نرسد بمبادرت
مینماید بمذمت آن و وصف میکند آنرا بخطا و قلت تدبیر چنانچه
اصحاب مانی تناسخ و ملاحده فسقه که از دین بدر رفته اند و اشباه
ایشان از اهل ضلال که بخیال محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال
کرده اند پس لازم است بر کسیکه خدا بر او انعام کرده باشد بمعرفت
خود و هدایت کرده باشد او را سوی دین خود و توفیق داده
باشد او را که تامل کند در تدبیری که در خلایق بکار رفته و
یابد که برای چه آفریده شده اند و تغییر و تقریر نماید بر

ذلك ويرغب البر في الثبات عليه والزيادة منه فانه جل اسمه يقول لئن شكرتم لأزيدنكم ولئن كفرتم ان عذابي لشديد يا مفضل اول ما نعبر والادلة على الباري جل قدسه تعبيته هذا العالم وتأليف اجزائه ونظمها على ما هي عليه فانك اذا تأملت العالم بفكرك وميزته بعقلك وجدته كالبيت المبني المعد فيه جميع ما يحتاج اليه عباده فالسماء مرفوعة كالسقف والارض ممدودة كالبساط والنجوم منضودة كالمصابيح والجواهر مخزونة كالذخائر وكل شيء فيها لشأنه معد والانسان

امینی را که دلالت میکند بر صانع ایشان آنکه بسبب احمد کند خدا را ومولای خود را بر این نعمت عظمی وتضرع کند بدرگاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری وزیاده گرداند هدایت او را زیرا که حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر کنید البته زیاده میکنم نعمت شما را واگر کفران کنید بدرستیکه عذاب من سخت است مترجم گوید که مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید ودینی احداث کرد میان مذاهب گبران وترسایان که نه این بود ونه آن وبه پیغمبری حضرت مسیح ع قایل بود ونبوت موسی ع قایل نبود ومیگفت عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور ودیگری ظلمت وهر خیر وخوبی که در عالم هست از نور میدانست وهر شر وبدی را بظلمت نسبت میداد ومیگفت درندگان وموذیات وعقارب وحیات را ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق را نمیدانست وگمان میکرد که خلق اینها عبث است وو واینها منفعت نیست وحکیم نمی باید اینها را خلق بکند ودر کلام معجز نظام حضرت امام ع بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود که ای مفضل اول عبرتها ودلیلها بر صانع عالم تعالی شانه تبیه ونظام این عالم است وتالیف اجزای آن بر وجه کمال زیرا که اگر تامل کنی در این عالم بفکر خود وتمیز کنی بعقل خود خواهی یافت این عالم را مانند بنائی که بنا کرده اند وهر چه بنده گان خدا را بآن احتیاج است در آن مهیا کرده اند پس آسمان رفیع مانند سقف این خانه است وزمین وسیع مانند بساطی که برای ایشان گسترده اند وستارها که مجسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس آویخته اند وجواهر که در جبال

نبی ملعون

نهایت نظام عالم که دلیل بر صانع

وقلال مخزون است مانند ذخیرها است که برای ایشان مهیا ساخته اند وهر چیز را برای مصلحتی قرار داده شده وانسان بمنزله کسی است که این خانه را باو بخشیده اند وآنچه در آن است باو گذاشته اند ونوع نباتات را برای منافع او مقرر داشته اند وانواع حیوانات را بجهت مصالح او آفریده اند پس انتظام این امور وانساق احوال دلیل واضح است بر آنکه عالم مخلوق است بتقدیر وحکمت ونظام ومصلحت را نه که خالق همه یکی است که این اصناف مخلوق را با یکدیگر الفت داده بعضی را ببعضی مربوط ومحتاج گردانیده جل قدسه وتم جده وکرم وجهه ولا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون وجل وعظم عما یتخیله الملحدون

مترجم گوید که این دلیل که در آخر کلام امام ع اشاره فرمود اقوی دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزای عالم وارتباط انها بیکدیگر واحتیاج هر یک بدیگری معلوم شد که همه لازم یکدیگر اند وبرهان ثابت شده است که متلازمان یا میباید احدهما علت دیگری باشند یا هر دو معلول یک علت باشند وچون اجزای عالم همه ممکنند وبعلت محتاجند باید که همه بیک علت منتهی شوند وایضا عقل بوجدان خود حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کس میباشد واگر در خانه دو کدخدا باشد احوال خانه مختل میشود چه جای این عالم کبیر وایضا عالم بدیهه حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبر نیست هم چنین حکم میکند که در این عالم دو مدبر نمیتواند بود ودر تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر از اول عبرتها کتابها نوشته شده واین ترجمه گنجایش ذکر آنها ندارد

دلیل اقوی دلایل توحید

فی الرحم وهو محجوب فی ظلمات ثلث ظلمة البطن وظلمة الرحم وظلمة المشیمة حیث لا حیلة عنده
فی طلب غذاء ولا دفع اذی ولا استجلاب منفعة ولا دفع مضرة فانه یجری الیه دم الحیض ما یغذوه
کما یغذو الماء النبات فلا یزال ذلک غذاه حتی اذا

پس فرمود که ابتدا میکنم بمفضل بیاد کردن خلقت انسان پس
عبرت گیر از آن اول عبرتها تدبیر است که حقتعالی در جنین بتقدیر
در رحم در حالتیکه او محجوبست در سه ظلمت تاریکی شکم و تاریکی رحم
و تاریکی بچه دان در هنگامیکه او را چاره نیست در طلب غذائی
و نه در دفع اذیتی و بلائی و نه در جلب منفعتی و در دفع مضرتی پس
جاری میشود بسوی او از خون حیض آنمقدار که غذای او شود چنانچه
آب غذا میباشد و پیوسته این غذا باو میرسد تا خلقتش تمام شود
و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت هوا بهم رساند و از
سردی و گرمی متضرر نشود و دیده اش تاب دیدن و روشنائی بهم رساند
چون چنین شد مادرش را درد زائیدن از جا بر میاورد و او را بیناب
میکند تا از او متولد میشود و چون از مضیق رحم بوسعت گاه جهان
در آمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را
که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل گرداند و کسوت گلگون خون را
از او کنده لباس سفید لبن بر او میپوشاند و مزه و رنگ و صفا اثر
متبدل میشود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای
سابق موافق تر است و در همان ساعت که باین نوع از غذا محتاج
میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است و بالهام الهی
زبان بیرون میاورد و لبهای جنباند و طالب غذا می شود و در
آنوقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک او میجنبد که هر وقت
که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش تر و نازک
و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای

خلقه واستحکام بدنه وقوی ادبیر مباشرة الهواء وبصره علی ملاقاة الضیاء وهاج الطلق بامه فازعجه اشد ازعاج واعنفه حتی یولد فاذا ولد صرف ذلک الدم الذی کان یغذوه من دم امه الی ثدیها فانقلب الطعم واللون الی ضرب آخر من الغذاء وهو اشد موافقة للمولود من الدم فیوافیه فی وقت حاجته الیه فحین یولد قد تلطف وجری شفیه طلبا للرضاع فهو یحرک شفتیه امه کالاداوین المعلقتین لحاجته فلا یزال یغتذی باللبن مادام رطب البدن رقیق الامعاء لین الاعضاء حتی اذا تحرک واحتاج الی غذاء فیه صلابة

غلیظ ندارد باین شیر اغذیه می نماید و چون نشو و نما کرد و بزرگ شد
و قوی تر شد و محتاج شد بغذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش
محکم شود و اعضایش قوت گیرد مهر و باند برای او اسباب های
خورد کننده از دندانهای تیز که مجاید غذاهای صلب را و نرم
کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو میکند
تا بحد بلوغ میرسد پس اگر مهر دست مو بروی او میروید که علامت
مردان و موجب عزت انسانست که از حد طفلان و شباهت زنان
بیرون میرود و اگر زن باشد و پستان زمو پاک میماند تا حسن
و نظافت و طراوت باقی ماند و موجب میل مردان بسوی او گردد
و باین جهت نسل انسان منقطع نشود و نوع انسان محفوظ باشد
عبرت گیر ای مفضل در این انواع تدبیر در این احوال مختلفه برای انسان
بعمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی تدبیر بعمل آید اگر خون در رحم
همچنین نمیرسید خشک میشد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود
و اگر در هنگام کمال او در زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمی کرد
همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد میماند و اگر بعد از
ولادت شیر برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمرد یا غذائی
میخورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش بآن اصلاح نیابد و اگر
هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او نمیروئید خائیدن
غذا او را ممکن نبود و فرو بردن بر او دشوار بود و آن شیر اگر همیشه
غذای او میبود بدنش محکم نمیشد و اعمال شاقه از او بعمل نمی آمد
و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت

غلیظ

حکمت ریش بر نیاوردن بعضی از مردم

سایر اولاد باز ماند و اگر ریش بر روی او نمیروید همیشه بر
کودکان و زنان میماند و او را جلالتی و وقاری که مرد را زیبا باشد
بهم نمیرسد **مفضل** گفت ای مولای من دیده ام بعضی از مردان را
که بر این حالت میماندند و ریش بر نمیاوردند تا پیر میشوند چه حکمت است
در این حضرت فرمود که اینها بانها است که دستهای ایشان پیش فرستاده
و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را **مترجم گوید** که شاید مراد
آن باشد که کردهای پدران ایشان سبب آن میشود که در اولاد
ایشان این آثار ظاهر گردد برای عبرت مردم و حضرت اولاد را عوض
کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از نعمت ایجاد حسن صورت لازم نیست
و از عدم آن جوری لازم نمیاید و محتمل است که مراد آن باشد که چون
حق تعالی بعلم کامل خود دانست که از ایشان اعمال قبیحه صادر خواهد
شد ایشان را بر این حالت خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه مترصد احوال
انسان است در هر حال بآنچه مناسب اوست میرساند مگر آن خداوندی
که او را از سرای عدم بساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده
اگر اشیاء باهمال و بی مدبری بر این نظام و نسق تواند بود باید که تقدیر
و تدبیر باعث اختلال امور گردد و این سخن در غایت رسوائی و بطلان است
و دلیل جهل گوینده آن است و هر ذی عقل میداند که از خلاف
تدبیر انتظام نمیاید و تدبیر موجب اختلال امور نمیشود خدا
بلندتر است از آنچه ملحدان میگویند بلندی بسیار **مترجم
گوید** که این سخن را بدو وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه
هرگاه اشیا که این سخن در دو وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه

در حکمت عدم تولد اطفال با عقل و شعور

اشیا با سبابشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون
تدبیر بعمل نتواند آمد پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام و
مزید اختلال گردد و این مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که
بنای امور خود را بر تدابیر میگذارند و موجب انتظام احوال خود
میدانند دوم آنکه عقل حاکم است بآنکه آثار امور متضاده و متناقضه
مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد تدبیر
که نقیض آنست موجب اختلال باشد پس امام فرمود که اگر فرزند
دانا و عاقل متولد میشد هر آینه عالم در نظرش بسیار غریب مینمود
و حیران میماند بجهت آنکه بناگاه امری چند میدید که نمیدانست و وارد
میشد بر او غرایبی که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف صور
عالم و مرغان و چهارپایان و غیر آنها ساعت بساعت و روز بروز
عبرت بگیرد برای این از حال کسیکه او را اسیر کنند و از شهری بشهری
برند و غافل باشد مانند والد و حیران او و او وحشی میباشد
با آنکه اوضاع شبیه بآنها را بسیار دیده است و کسی را که در
کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر میاموزد از کسیکه
در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند و ایضا اگر عاقل متولد شود
مذلتی در خود خواهد یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر
دوش گیرند و در حرفها بپیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش
جامه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای
رقت بدن و رطوبتی که در اعضای اوست در هنگام متولد شدن
و ایضا اگر دانا و کامل متولد میشد آن شیرینی و رقتی که کودکان

تولد اطفال با ضعف قوای ظاهری و باطنی

در دهان مبادا اورا کراهت بود لهذا اول ببینا می آید نادان
و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیا را ملاقات
میکنند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقص و روی بر وی آنند با اندک
درد بدن هر چیز هر حال معرفتش زیاد میشود و با امور غریبه
الفت میگیرد بر احوال مختلفه معتاد میشود و بتدریج از حد
تامل و حیرت بمرتبهٔ میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر و جاره
امور معاش خود میکند و عبرت میگیرد از احوالی که مشاهده
مینماید و بسهو و غفلت مبتلا گردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود
و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی میبود
و در کار خود مستقل میبود هلاوت تربیت اولاد در ایل میشد
و مصلحتی که پدر و مادر را که در تربیت فرزند است بعمل نمی آید
و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر تربیت
ایشان مکافات حقوق با و امهات بکنند بر طرف میشد و پدران
و فرزندان با یکدیگر الفت نمیگرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و
محافظت ایشان مستغنی بودند لهذا گرد هم انسانی که متولد میشدند
از ایشان جدا میشدند و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت
و نمی توانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر
و مهربان خود و کمتر مباحثی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با
عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو
نیست در بدن آن یعنی عورت و دبر را نمی بیند چگونه هر امری را فرود
خلقت را باز داشته با نهایت صواب و حکمت خالی گردانیده

منفعت کرم بر اطفال و آبی که از دهان ایشان جاری میشود

خورد و بزرگ امور را از شوایب خطا و زلت بشناس ای مفضل
منفعت کرم اطفال را و بدانکه درد دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر
بماند دردها و علتهای عظیم در ایشان احداث مینماید مانند کوری و امثال
آن پس کرم این رطوبت را از سر ایشان فرو دمیاورد و باعث صحت بدن
و سلامتی ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بکرم منتفع میگردد و پدر و مادر و منفعت آن پنهان است و ایشان سعی میکنند که او را ساکت
گردانند و بهر حیله میخواهند او را خاموش کنند که از کرم باز ایستد بسبب
آنکه نمیدانند که کرم برای او اصلح است و غافلش نیکوتر است همچنین
جایز است که در بسیاری از چیزها منفعتها باشد که ملحدان که مذمت
تدبیر خالق میکنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند اینمعنی را حکم بخواهند
کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت آن را ندانند
زیرا که بسیاری از آنها که منکر آن نمیدانند عارفان میدانند و بسی از آنها
که علم مخلوق از آن قاصر است علم حق تعالی بآن احاطه کرده است و اما آبی که
از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد
که اگر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان
نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب میشود یا دیوانه و مخبط
میشود یا بفالج و لقوه و اشباه آن مبتلا میگردد پس خداوند علیم در گوی
مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت
ایشان در بزرگی گردد و تفضل کرده است بر خلق خود بآنچه جاهلند بحکمت
آن و لطف کرده است بر ایشان بآنچه نمیدانند از او اگر بشناسند نعمتهای
او را بر خود هر آینه تفکر در آنها مشغول گردانند ایشان را از ارتکاب

در تدبیر اجزای بدن و نوایدن

معصیت او منزه خداوندی که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقان
و غیر ایشان از خلق بی پایان و بلند تر است از آنچه میگویند مبطلان و
ملحدان بلندی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل که قدیر ذو المنن چگونه
الات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت است پس
مرد را آلتی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب آن بقعر رحم برسد
چون می باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی
آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و کنجایش فرزند داشته
باشد و در آن ظرف مصون و محفوظ باشد تا هنگامیکه بدنش مستحکم
شود و بیرون خرامد آیا این از تدبیر لطیف حکیم است سبحانه و تعالی
عما یشرکون تفکر کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک
برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها برای
راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان برای غذا خوردن و معده برای
هضم کردن و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون
رفتن فضلات تا هنگام دفع و فرج برای حصول نسل و هم چنین است
جمیع اعضا اگر تامل کنی در آنها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی
که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیا گردیده اند
مفضل گفت گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت است
حضرت فرمود که پس از ایشان که آیا این طبیعت که شما میگوئید
علم و قدرت این افعال دارد یا نه اگر گویند که علم و قدرت دارد پس
بخدا شدند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت را
شعوری و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده است پس

علیهم لشغلهم ذلک من التمادی فی
معصیته فسبحانه ما اجل نعمته و اسبغها
علی المستحقین و غیرهم من خلقه تعالی
عما یقول المبطلون و الملحدون علوا کبیرا انظر الآن یا مفضل
کیف جعلت الآلة الجامعة فی الذکر
و الانثی جمیعا بشیا کل ذلک لیحصل
للذکر الناشر تمام حتی تصل
النطفة الی الرحم اذا کان محتاجا
الی ان یقذف ماءه فی غیره و خلق
للانثی وعاء و قعرا لیشتمل علی الماءین
جمیعا و یحمل الولد و یتسع له
و یصون حتی استحکم البدن ذلک
من تدبیر حکیم لطیف سبحانه
و تعالی عما یشرکون فکر یا مفضل
فی اعضاء البدن جمیعها و تدبیر
کل منها للاود و بالبدن الکلی
و الرجلان للسعی و الفتیان
للاهتداء و الفم للاغتذاء
و المعدة للهضم و الکبد و
للتخلیص و المنافذ لتنقیة
الفضول و الاوعیة لحملها و
و الفرج لاقامة النسل و کذلک
جمیع الاعضاء اذا تاملتها و اعملت
فکرک فیها و نظرک وجدت کل شیء
منها قد قدر لشیء علی صواب و حکمة
قال المفضل فقلت یا مولای ان قوما
یزعمون ان هذا من فعل الطبیعة
فقال له سلهم عن هذه الطبیعة
الها علم و قدرة علی فعل ما فعلت
ام لیست کذلک فان اجابوک
الی ان لها علما و قدرة فاسألهم
هذه صفة معلوم ام
من اثبات اثنائه
فان زعموا ان
انها تفعل هذا

در رسیدن غذا بجمیع بدن و کیفیت آن

معلوم است که این افعال محکمه مستقله از طبیعت بی شعور صادر نمیشود
چنانچه دانستی و لیکن عادت الهی جاری شده است که آثار را بآثار
ایجاد نماید و جاهلان نظر بر آن اسباب افکنده از مسبب الاسباب غافل
شده اند فکر کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن
غذا بجمیع بدن بدرستیکه اول غذا وارد معده می شود و معده آنرا
طبخ میدهد و خالص آنرا بجگر میفرستد در عروق باریکی چند که در
میان معده و جگر هستند و این عروق مانند پالایش اند برای غذا
که نرسد از ثقل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر
نازک است و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را
قبول میکند و در آنجا بلطف تدبیر حکیم مستحیل بخون و بلغم و صفرا
و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری بسایر بدن هست که اخلاط
از آن مجاری و عروق بسایر بدن میرسد مانند مجاری که در زمین برای
آب مهیا کنند تا بهمه زمین جاری گردد و آنچه خباثت و زیادتیها
جاری میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده است و آنچه از
صفرا است بسوی زهره میرود و سودا بسوی سپرز میرود و در طوبها
بسوی مثانه جاری میشود پس تامل کن حکمت تدبیر حقتعالی را در
ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا کردن
اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آنکه آن زیادتیها
و کثافتها در بدن پخش نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند
پس صاحب برکة و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را
و محکم گردانیده است تدبیر را و او را است حمد و ستایش چنانچه اهل و

کیفیت نشو و نمو بدن انسانی

مستحق آن است مفضل گفت گفتم وصف کن برای من نشو و نمو بدن را
در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام فرمود که اول این
تدبیر تصویر چنین در جائی که دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد و
تدبیر آن در چنان جائی میکند تا او را از رحم بیرون میاورد بآن خلقت
تمام و اعضا مستوی و حال آنکه در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن
در آنست از اعضا و جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب
بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی در رگها و
غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد می بینی چگونه نمو میکند
با همه اعضا بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی
با سایر اعضا داشته در کودکی در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه بحد
رشد که نهایت قوه بدنست برسد اگر عمرش بآن مدت برسد یا آنکه
پیش از آن حد مدت عمر خود را تمام کند آیا میتواند بود چنین امری
مگر از لطیف حکیمی و تدبیر خداوند قدیر ای مفضل نظر کن در آنچه
حضرت باری مخصوص گردانیده است بآن انسان را در خلقتش برای
تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که
راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست که کارها را بدستها
و جوارح خود بعمل آورد و بتواند کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند
اگر بر روش چهارپایان بر رود در افتاده بود هیچیک از اعمال را مباشر
نمیتوانست شد اکنون نظر کن ای مفضل بسوی این حواس که مخصوص
شده است بآنها انسان در خلقت خود و شرف یافته بآنها بر غیر خود
چگونه دیدها را در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای

مناره

در خلقت حواس پنجگانه ظاهری و فواید آنست

مناره برافروزند تا تواند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در اعضای
پائین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها بآن برسد یا در مزاولت
اعمال بآن جوارح ملمه در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار
نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن آن در دیدن
اشیا و چون هیچ موضع از برای این خاصه مناسب تر از سر نبود در
آنجا قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و آنرا صومعه گردانیده برای
حواس پنجگانه که محسوسات بآنها ادراک نماید و ادراک هیچ از
محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفرید که رنگها را دریابد اگر دیده
نمیبود که رنگها را احساس نماید خلق رنگها بیفائده بود و سمع را
برای ادراک صداها آفرید اگر صدا میبود و گوش نمیبود که بشنود
آفریدن صدا بی نفع بود و هم چنین است سایر حواس اگر محسوسات
میبودند و حواس نبودند خلق آنها بی فائده بود و از آنجانب نیز
چنین است که اگر دیده میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیده را
فائده نبود و اگر گوش میبود و شنیدنی نمیبود گوش بی فائده بود
پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه
محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته و ایضا در هر حسی از
چند مقرر کرده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس
بدون آنها حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن
اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر نمیشود و دیده ادراک
آن نمیکند و اگر هوا نباشد که صدا را بسامعه برساند سامعه ادراک
صدا نمیکند یا مختفی میماند بر کسیکه هیچ باشد نظرش و بکار فرماید

فوائد چشم و خللهای نابینائی

فکرش را انکه مانند انچه من وصف کردم از هیئة حواس و محسوسات
که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و انچه احساس حواس بر انها
موقوفست همه مهیا است نمیباشد مگر بعد و تقدیر از خداوند لطیف
خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسیکه نابینا است چه خللها در امور او
بهم میرسد زیرا که پیش خود را نمیداند و پیش روی خود را نمی بیند و میان
رنگها فرق نمیکند و صورت نیک و بد را تمیز نمیکند و اگر بر کوه الی
مشرف شود احتراز نمیتواند کرد و اگر دشمنی بر روی او شمشیر کشد
امتناع نمیتواند نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمیشود مانند کتابت
و درودگری و زرگری حتی انکه اگر نه تندی فهم او باشد بمنزله کنگ
خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسیکه سامعه ندارد بسیاری
از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا
و الحان راحت افزا محروم است و در محاوره او کار بر مردم بسیار دشوار
و دلتنگ میشوند از مکالمه او و میشنود از اخبار و احادیث مردم سخنی
گویا حاضر نیست مانند غایبان و زنده ایست مانند مردگان و کسیکه
عقل ندارد مانند چهارپایانست بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان
میدانند و دیوانگان نمیدانند یا نمیبینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل
و حواس و مشاعر انسان هر چه او داضر و راست و از فقدان خلل
باحوال ان راه می یابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیل
بر انکه بتقدیر و تدبیر علیم خبیر افریده شده است مفضل گفت
پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود می باشد و ان اختلال
که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمود که این برای

من صح نظره و اعمل تفکره ان مثل هذا الذی وصفت من تهیئة الحواس و المحسوسات بعضها بلقی بعضا و تهیئة اشیاء اخر بها تتم الحواس لا یکون الا بتقدیر و تقدیر من لطیف خبیر تکون یا مفضل فیمن عدم البصر من الناس و ما یناله من الخلل فی اموره فانه لا یعرف موضع قدمه و لا یبصر ما بین یدیه فلا یفرق بین الالوان و بین المنظر الحسن و القبیح فلا یری مهجة ان هجم علیها و لا عدوا ان هوی الیه بسیف و لا یکون له سبیل الی ان یعمل شیئا من هذه الصناعات مثل الکتابة و التجارة و الصیاغة حتی ان لولا نفاذ قدره کان بمنزلة الحجر الملقی و کذلک من عدم السمع مختل فی امور کثیرة فانه یفقد روح المخاطبة و المحاورة و یعدم لذة الاصوات و اللحون و التعبیر المطلق به و تعلم الفنون علی الناس فی محاورتهم حتی یتوا و اخادثهم حتی یکون کالغائب و هو شاهد و کالمیت و هو حی قائما من عدم العقل فانه یلحق بمنزلة البهائم بل یجهل کثیرا مما یهتدی الیه البهائم اما لا ترى کیف ضارت الجوارح و العقل و سائر الحواس التی لو فقد منها شیئا لعظم ما ینالهم فی ذلک من الخلل یوافی خلقه علی التمام حتی لا یفقد منها فلم یکن

حکمت فقدان بعضی از جوارح در بعضی از مردم و اعضائی که طاق و جفت افزیده

کانت الا لانه خلق بعلم و تقدیر قال المفضل فقلت فلم صار بعض الناس یفقد شیئا من هذه الجوارح فینالهم فی ذلک مثل ما وصفته یا مولای قال للتادیب و الموعظة

تادیب و موعظه ایست برای انکسیکه مبتلا میشود و غیر او چنانچه
پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند
و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم این را از ایشان
می پسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در این باب تصویب رای
ایشان مینمایند و از حقیقت این کروه را که باین بلاها مبتلا کردیده اند
اگر شکر کنند و بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ انقدر ثواب
کرامت میفرماید که در جنب ان ثوابها بسیار سهل و حقیر میشمارند
این بلاها را حتی انکه اگر ایشان را بعد از مرگ مرة دیگر دانند میان انکه
بدنیا برگردند صحیح باشند یا مبتلا هر اینه اختیار بلا خواهند کرد برای
انکه مثوبات ایشان مضاعف کردد و فکر کن ای مفضل در اعضائی
که طاق و جفت افزیده و چه حکمت در انها مرعی داشته پس سر را یکی
افزیده زیرا که مصلحتی نیست در انکه ادمی را دو سر بوده باشد نمی بینی
که اگر با سر ادمی سر دیگر تصور کنی هر اینه ان زیاد خواهد بود و بار گران
خواهد بود بر او بدون احتیاجی بسوی ان زیرا که حواسی که ادمی بان
محتاج است در یک سر مجتمع میتواند بود و ایضا اگر چنین باشد اگر یک
سر سخن گوید سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی بان نخواهد بود و
اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بیفایده و زاید خواهد بود و اگر یکی
سخن گوید بغیر سخنی که بدیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد
که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم بهم خواهد رسید و دستها را
جفت افزیده زیرا که خیری نیست در انکه ادمی یک دست داشته باشد
زیرا که خلل میرساند بانچه مزاولت انها نماید از اعمال نمی بینی که نجار

تادیب

لیس بکافیه بوجه الملوک تاسا لتکمیل و الموعظة تادیبا یکفیه لذلک بسبب کانه بوجه الملوک تاسا علیهم بل یحمد من رایهم و تصویب من تدبیرهم ثم ان للذین تنزل بهم هذه البلایا من الثواب بعد الموت ان تکرر اما یتضعف معه ما ینالهم منها حتی لهم اختیار بعد الموت لاختیارون بوجه الی البلاء بالبرد ما من الثواب لکان فی الاعضاء التی خلقت افرادا و ازواجا و فی ذلک من الحکمة و التقدیر و الصواب فی التدبیر و الرأس مما خلق فردا و لم یکن للانسان رأسان و لو کان لکان یکون الانسان و رأس واحد الرأس لانه لو کان رأسان لاحتاج الی رأس واحد یکون الانسان و رأس واحد لاحتاج الی رأس واحد فیتعین لو کان رأسان لاحتاج الی رأس واحد فیتعین لو کان رأسان لاحتاج الی رأس واحد فیتعین لو کان رأسان

ذلك باخذ واشباه هذا من الاختلاط
واليدان مما خلق ازواجا ولم يكن للانسان
خير في ان يكون له يد واحدة لان ذلك كان

در صدا و سخن و آلات آن

وبنا اگر یکدست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت خود را بعمل
آورند و اگر بتکلف و مشقت بعمل آورند مانند کسیکه دو دست دارد
هر دستی معاونت دست دیگر میکند بعمل نمیتوانند آورد بسیار تفکر کن

ای مفضل در صدا و سخن و آلتها که قادر مان برای ایجاد آن
مقرر ساخته است پس حنجره مانند لوله ایست برای بیرون آمدن آواز
و زبان و لبها و دندانها آلتی چند ند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات
نمی بینی کسی را که دندانهایش ریخته سین را چنانچه باید نمیتواند گفت
و کسیکه لبش افتاده فا را درست نمیتواند ادا کرد و کسیکه زبانش منکسر
شده را را درست اظهار نمیتواند کرد و شبیه ترین چیزها باد و آن اخراج
حروف و اصوات نای انبانی است زیرا که حنجره شبیه است بنای و شش
شبیه است بانبانی که باد در آن میکنند و عضلاتی که شش را میگیرند
تا صدا بیرون آید مانند انگشتانی است که بر آن انبان میگذارند تا داخل
شود باد در نای و لبها و دندانها که حروف نغمات را تقطیع میکنند مانند
انگشتانی است که بنای بر دهان میگذارند تا صدای آن بالحان مختلفه
بیرون آید و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم بنای انبانی برای
شناسانیدن اما در حقیقت آنرا باید تشبیه باد و آن صوت کرد زیرا
که آن مقدم است بر این و این از آن برخواسته و آن خلقت صانع است
و این تدبیر مخلوق که از صنعت خالق برداشته پس خبر دادم ترا بمنافعی
که این اعضا راهست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این اعضا
با این منافع که مذکور شد منافع دیگر است پس حنجره برای آنکه نسیم
از خارج بشش برسد و ترویح کند دل را و باد زنی باشد برای آن

بالنفس الدائم الذي يتابع الذي لولا حبس شبابه لهلكت الانسان وبالتشاذ تذاق الطعوم فيميز بينهما
ويعرف كل واحد منها حلوها من مرها وحامضها من

خواص زبان و لب و دندان

مرها وملحها من عذبها وطيبها من خبيثها ويتم مع ذلك
معونة
على اساغة الطعام
والشراب والاستان يمضغ الطعام
حتى يلين ويستعد على اساغته وهي
مع ذلك كالسد للثغرين يمسكها
وندعهما من داخل فم واعتبر
بذلك بانك ترى من سقطت
اسنانه مسترخي الشفة مفطورها
وبالشفتين يترشف الشراب حتى
يكون الذي يصل الى الجوف منه
بعقد وقدر لا يتجافى فيغص به
الشارب او ينكفي الجوف ثم
ثم هما معدة الى كالباب المطبق
على الفم يفتحهما الانسان اذا
شاء ويطبقهما اذا شاء فيهما
وصفنا من هذه الاعضاء تعرف
واحد من هذه الاعضاء تعرف كما
وينتظم الوجوه من المنافع
الاداة الواحدة في اعمال
كثيرة
وذلك كالفأس تصلح
في الجذاذة والحفر وغيرهما

در سایر اعضای بدن از پلک چشم و دل و غیره

بان برسد و بر روی پوست سر موی روئانیده که بمثابه پوستینی
باشد برای ان و انرا از سرما و گرما محافظت نماید پس کی محافظت
کرده است دماغ و چنین محافظتی مگر انخداوندی که انرا آفریده و
منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و حراست است بسبب
علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبه که نسبت بسایر اجزای بدن دارد
تامل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه بمنزله پرده بر روی ان
قرار داده که او بخته شود و کنار انرا که شفر مینامند مانند دستها و
حلقها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه که
خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و بان پرده و
موهای مژه که بران روئانیده محافظت نموده ای مفضل کی دل را در
میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که ان پرده دل است بر روی ان پوشانیده
و دندانها را بر بالای ان حافظ ان گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی
دندانها روئانیده برای انکه از خارج چیزی بران وارد نشود که موجب
جراحت ان گردد کی دو حلق و مسفنه قرار داده که یکی محل بیرون امدن
صدا و نفس باشد که ان حلقوم است و متصل است بمعده و غذا را
بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داد که در هنگام خوردن
مانع شود طعام از انکه بشش برسد و آدمی را هلاک کند کی شش را
با دزن دل قرار داده که یکی محل بیرون امدن صدا و نفس باشد که
ان حلقوم است و متصل است بمعده پیوسته در حرکتست و انرا آسیبی
بهم نمیرسد و باز نمیایستد برای انکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را
تلف کند کی برای منافذ بول و غایط مانند بندها که در دهان کیسها

انجم بالشعر حتی صار بمنزلة الفرو للراس
بستره من شدة الحر والبرد من حفظ الدماغ
هذا التخصيص الذي خلقه وجعله
ينبوع الحس والمستقر للخليطة
والصانة بعلو منزلته من البدن
وارتفاع درجته وخطر مرتبته
تامل يا مفضل الجفن على الاعين
كيف جعل كالغشاء والاشفار
كالاشراج واوجها في هذا الفاء
واظلها بالحاجب وما عليه من الشعر
جوف الصدغ وكساه الدماغ
التي هي غشاره وحصنه بالجوانح
وما عليها من اللحم والعصب لئلا
يصل اليها ما يكاه من جعل في
الحلق منفذين احدهما المخرج
الصوت وهو الحلقوم المتصل
بالرئة والاخر منفذ الغذاء وهي
المري المتصل بالمعدة الموصل
الغذاء اليها وجعل على الحلقوم
طبقا يمنع الطعام ان يصل الى
الرئة فيقتل من جعل الرئة
الفؤاد ولا تفتر ولا تحل بكيان
تخرجت الحرارة في الفؤاد
فتؤدي الى التلف
من جعل المنافذ
البول والغايط
اشرا جا تضطها
لئلا يجري
جنبا
دائما
مياه

دائما فيفسد على الانسان عيشه فكم عسى ان يحصى المحصي من هذا بل الذي لا يحصى منه ولا

در ذکر معده و مغز استخوان

می باشد قرار داده که هر وقت که خواهند برهم اورند و هر وقت که خواهند
بکشایند که ان دو فضله دفع شوند و اگر چنین نبود و همیشه این دو فضله
جاری و متقاطر میبودند و عیش آدمی فاسد می شد آدمی چه قدر از این
نعمتها را وصف تواند کرد بلکه انچه احصا نمیکنیم زیاده است از انچه کرده ایم
و انچه مردم بیند انند بیشتر است از انچه میدانند کی معده را عضوی عصبانی
در نهایت صلابت گردانیده برای انکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد
و کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای انکه قبول نماید خالص لطیف غذا را
تا انکه در انجا هضم دیگر یابد لطیف تر از هضم معده مگر خداوند قادر انا
کمان می بری که بی مدبری و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتملند بر انواع
حکمتها و مصلحتها بعمل تواند امد کلا و حاشا امتنعی نمیشود مگر از خداوند
قادری که عالم است باشیا پیش از افریدن انها و هیچ چیز از قدرت او بیرون
نیست و لطیف و خبیر است فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان
لولهای استخوان مضبوط گردانیده تا انرا حفظ نماید که ضایع نشود
چرا خون سائل را در رگها محصور گردانیده است مانند اب که در ظرفها
جا دهند مگر برای انکه ضبط نماید انرا که از بدن بیرون نرود یا بجاها
که نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است
مگر برای انکه نگاهدارنده انها و یاور او میباشد در کارها چرا میان گوش را
پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمها مگر برای انکه اواز در ان جاری
شود تا بپرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و سوزش ان شکسته
شده باشد که بان پرده جراحتی و ضرری بهم نرسد چرا خدا این گوشت را
بر روانها و نشستن کاهش قرار داده مگر برای انکه در نشستن از ان نرسد

لاجله الناس اكثر من
جعل المعدة عصبانية
شديدة وقدرها لهضم الطعام
الغليظ ومن جعل الكبد رقيقة
ناعمة لقبول الصفو اللطيف
من الغذاء والهضم وتعمل ما هو
الطف من عمل المعدة الا الله
القادر الذي لا اهمال ما في شيء
من ذلك كلا بل هو تدبير من
مدبر حكيم قادر عالم الاشياء قبل
خلقه اياها لا يعجزه شيء وهو
اللطيف الخبير فكر يا مفضل لم
صار الرقيق محتمنا في انابيب
العظام هل ذلك الا ليحفظه و
يصونه لم صار الدم السائل
محصورا في العروق بمنزلة الماء
في الظروف الا لئلا يضطرب فاذا فيض
صارت الاظفار على اطراف
الاصابع الا وقاية
الاذنان ملتويا بكثرة
العمل لو صار داخلا

علیهما کما بالم من نخل جسمه وقل لحمه اذا لم یکن بینه وبین الارض حائل هو قبه صلابتها من جعل
الانسان ذکرا وانثی الا من خلقه

احوال اثاث دل وتدابیر آن

چنانچه کسیکه بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیزی
حایل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین ضرر باو نرساند آزار
میکشد کی کرده اینده است آدمی را نزوجاده مگر کسیکه او را برای تناسل
آفریده وکی او را نسل آورنده آفریده مگر آنکسیکه او را صاحب امل وآرزو
قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید وکی ماده است با والات
عمل مگر آنکه او را کارکن آفریده وکی او را کارکن آفریده مگر آنکه او را
محتاج کردانیده وکی او را محتاج کردانیده مگر آنکه اسباب رفع حاجت
او را مهیا کردانیده وکی او را بفهمیدن میان سایر حیوانات مخصوص
کردانیده مگر آنکه او را مکلف کردانیده وپاداش عمل نیک وبد برای او
مقرر کردانیده وکی باو چاره بخشیده مگر آنکه او را قوة چاره عطا کرده
مگر آنکه حجت را بر او تمام کرده وکی متکفل امور بی چند شده که چاره اش
بانها نمیرسد مگر آن خداوندی که بنهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید
فکر کن وتدبر نما در آنچه برای تو وصف کردم ای ابی صابغی چنین امور
حاصل میتواند شد وچنین کارخانه منتظم میتواند بود تبارک الله
عما یصفون ای مفضل اکنون وصف میکنم برای تو احوال دو
کسوراخ چند در آن هست مقابل سوراخ چند که در شش هست
که باد زن دل است اگر اینها مقابل یکدیگر نمیافتادند هر اینه نسیم
نفس بدل نمیرسید وآدمی هلاک می شد آیا تجویز میکنی صاحب مگر
واندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم بعمل آید یا عقل خود
هیچ مانعی از این سخن باطل نمیابد اگر ببینی دکانی در راه که در آن قلاوی
باشد آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه جزم میکنی

فیه کلوب اکنت تتوهم انه جعل کذلک بلا معنی بل کنت ستعلم ضرورة انه مصنوع بلقع فزدا آخر
فیروزه لیکون فی اجتماعهما ضرب من المصلحة وهکذا تجد الذکر من الحیوان

در حکم قرار دادن مخرج بول وغایط در موضع مخصوص از بدن

که صابغی که این را ساخته بکاری دیگر ساخته وقلاب را برای آن ساخته
که با ثانی دیگر جفت شود هم چنین حیوان نر وکو با یکانست که عمل
حکم میکند که برای او حفره ساخته اند که با او ضم شود والت او در آلت
دیگری داخل شود برای مصلحت توالد وتناسل کیر هلاک ونا امیدی
وعذاب برای اینها باد که دعوای فلسفه وحکمت میکنند چگونه کور شده اند
از صنعتی تا آنکه انکار مدبر وصانع او نموده اند آیا نمیدانند که اگر فرج
مرد همیشه سست واو بخته میبود چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه را در
آنجا بریزد واگر پیوسته ایستاده میبود چگونه آدمی در میان رخت خواب
میکردید یا میان مردم راه میرفت وچنین عودی در پیش روی او ایستاده
بود وبا این قباحت منظر باشد همیشه شهوت بر مردان وزنان هر دو
غالب باشد پس حقتعالی چنین مقدر ساخته که در اکثر اوقات خوابیده باشد
ودر هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل عبرت بگیر ای مفضل
بر نعمتهای عظیم که حقتعالی را بر آدمی هست در خوردن واشامیدن وخلاص
باسانی از او دفع شدن آیا نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا
میکند آنست که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد هم چنین
خالق قدیم ومدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که بمنزله بیت الخلا است
در بدن در پنهان ترین اعضا قرار داده واز پیش وپس نمایان نیست بلکه
پنهان کردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده ومستور است
ودر آنها والیتان با گوشتی که بر آنها است آنرا پوشانیده پس هرگاه آدمی
محتاج شود بدفع فضله وبنشیند بآن نحو مخصوص آن سوراخ ظاهر
میشود برای آنکه فضله وکثافت دفع شود پس بسی صاحب برکت ونعمت است

المنفذ المهيأ للخلاء من الانسان في استر موضع منه فلم يجعله بارزا من خلفه ولا ناشرا من بين يديه
بل هو مغيب في موضع غامض من البدن مستور
محجوب يلتقي عليه الفخذان ويحجبه الاليتان بما هو

در خلقت طواحن و مو و ناخن‌ها

ان خداوندی که پیدائی است رحمتهای او و احصا نمیشود نعمتهای او
فکر کن ای مفضل در این اسیاها که در دهان آدمی آفریده بعضی را
تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن
آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعام چون جرم و نوع احتیاج بود
هر دو را آفریده و آنها که برای بریدنست در پیش دهان قرار داده و
آنها که برای خورد کردن است در عقب آنها قرار داده که از اینها میوه
و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان شود بآن
اسیاها خورد کند تامل کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که
چون نمو میکنند و دراز میشوند و بسیار میشوند و باید تخفیف داد
بتدریج پس باین سبب آنها را بیحس کردانیده که از بریدن الم نیابد
و متاثر نشود و اگر چنین نمیبود آدمی میان دو امر بد و ناملایم مردد
میشد یا آنکه میگذاشت که دراز شوند و گران بودند بر او یا تخفیف
میداد درد و الم می یافت مفضل گفت چرا حقتعالی چنان نیافرید اینها را
که بر یک اندازه باشند و بلند نشوند حضرت فرمود که خدا را در بلند
شدن و بریدن آنها نعمتها هست که اکثر قدر آنها را نمیدانند و شکر
خدا بر آنها نمیکنند بدانکه المها و دردهای بدن بیرون میرود به بیرون
آمدن موها از مسامات آنها و بدراز شدن ناخنها از سر انگشتان
و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن
گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آنها
دردها از بدن بیرون رود و چون بلند شدند و نبریدند دیرتر
دراز میشوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس میشوند و باعث

عليهما من اللحم فيوارينه
فاذا
احتاج الانسان
الى الخلاء وحبس تلك الهيئة
التي لتلك المنفذ منه منعتا
منه تلك الاغلاف والثقل فتبارك
من تظاهرت الآلاء ولا يحصى نعاؤه
فكر يا مفضل هذه الطواحن
التي جعلت للانسان فبعضها
حداد يقطع الطعام وفرضه
وبعضها قراض لضغه ودرسه
فلم ينقص واحد من الصنفين
اذ كان محتاج اليهما جميع
واعتبر بحسن التدبير في خلق
الشعر والاظفار فانهما لما كان
مما يطول ويكثر حتى يحتاج الى
تخفيفه لولا انا قد اصبحنا وعلى
الانسان لنا ويوم الانسان الذي
منها لو كان قص الشعر وتقليم
الاظفار مما يوجد له مشقة
لكان الانسان من ذلك بين
مكروهين اما ان يدع كل واحد
منهما حتى يطول فيتعلق عليه
واما ان يحفظه بوجع والتيام
منه قال المفضل قلت فلم لم يجعل ذلك
خلقة لا تزيد فيحتاج الانسان الى النقصان منه
فقال ان الله تبارك وتعالى اسمه قد دلك على
العبد فعلا لا يعرفه فيجده عليها اعلم ان الالم
البدن واذاه انما يخرج بخروج الشعر والظفر
وبخروج الظفر من انامله لذلك
امر الانسان بالنوره وحلق الرأس
وقص الاظفار في
كل اسبوع

لينزع الشعر والاظفار في النبات فيخرج الالام والادواء بخروجهما واذا طالا تحيرا وقل خروجهما
فاحتبست الالام والادواء في البدن
فاحدثت عللا وآفاتا ومنع مع ذلك

در خلقت مو در مواضع مخصوصه

بیمارها و علتها میکردند و اینهم مو را در جائی چند که ضرر دارد نرویانیده
اگر مو در دیده میروئید مورث کوری آدمی میشد و اگر در میان دهان
میروئید خوردن و آشامیدن بر اینکس ناگوار میشد و اگر در میان کف
میروئید احساس اشیا بلمس نمیتوانست کرد و بعضی از اعمال باسانی میسر
نمی‌شد و اگر بر ذکر مرد میروئید لذت مجامعت از مرد و زن فوت می‌شد
پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نیز مخصوص
انسان است بلکه در بهائم و درندگان و سایر حیوانات که نسل میاورند
می‌بینی بدنهای ایشان را که همه اعضا را مو گرفته بغیر از این مواضع که ذکر شد
که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی است پس تامل کن در خلقت
قدیم حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق
ثواب و حکمت است و اصحاب مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون خواسته‌اند
راه خطا پیدا کنند عیب کرده‌اند موئی را که بر پشت زهار و زیر بغل میروید
و ندانسته‌اند که روئیدن این موها بسبب رطوبتی است که بر این مواضع ریخته
میشود و در آنها مو میروید مانند گیاهی که در جائی که آب جمع میشود از زمین
میروید می‌بینی که این مواضع پنهان تر و مناسب تر اند برای قبول این
فضله از مواضع دیگر و باز در روئیدن این موها منفعت دینی هست
انسان را که او را مکلف ساخته‌اند باز اله اینها که مثاب گردد و اشتغال
آن باین اشغال بدنی مانع گردد او را از طغیان و فسادی که لازم فارغ
بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع میشود او را از بسیاری از عزم
و ارتکاب معاصی و شرور تامل کن در آب دهان و منفعتی که در آن
هست زیرا که حقتعالی چنین مقرر کردانیده که همیشه جاری باشد در دهان

الشعر
من المواضع التي تضر
بالانسان ويحدث عليه الفساد
والضرر لو نبت في الفم لم يكن
سينقص على الانسان الطعام
وشرابه ولو نبت في الحلق لكان
الم يكن سيعوقه عن مجرى اللبن
وبعض الاعمال ولو نبت في
فرج المرأة او على ذكر الرجل
الم يكن سيفسد عليهما اللذة
فجماع فانظر كيف تكسب شعر
هذه المواضع ما في ذلك من
الصلحة ليس هذا في الاوان
فقط بل تجده في البهائم والسباع
وسائر الناس سواء فانك ترى
اجسامها مجللة بالشعر وليس
هذه المواضع خالية منه لهذا
السبب بعينه فتامل الخلقة كيف
يتحرز وجوه الخطا والمضرة
فانى الوجوه الصواب والمنفعة
ان المنانية واشباههم

هذا البدن وتكاليفه لما له في ذلك من المصلحة فان اهتمامه بتنظيف بدنه واخذ ما يعلوه من
الشعر بكسر به شرهه وبكف عادته وبشغله عن بعض ما يخرج اليه الفراغ من الاشر والبطالة

در آب دهان و فائدان

که ترکند کام و کلو را اگر این رطوبة نبودند انها فاسد می طراوت میشد
واگر این رطوبة با غذا ضم نمیشد در کلو کوارا نمیشد واین رطوبت
مرکبی است برای غذا که انرا بمعده میرساند وایضا این رطوبة بزهر میرسد
وموجب صلاح حال انسان است زیرا که اگر زهر خشک شود ادمی هلاک
میشود وبتحقیق که گفته اند که وهی از جاهلان متکلمان وضعفاء العقول
فلاسفه بسبب قلة تمیز وقصور علم که اگر شکم ادمی جهیده فاسد میشود که هر گاه
طبیب خواهد بکشاید واندرون شکم را مشاهده کند ودست داخل کند
ومعالجه کند انچه را خواهد هر اینه اصلح بود از انکه بسته اند واز دیده پنهان
ودست بان نمیرسد ودردهای اندرون را نمیتوان شناخت مگر بدلیلها
غامض وعلامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره وبوئیدن عرق و
اشباه اینها از علامات که غلط واشتباه در انها بسیار میشود وبسا باشد
که اشتباه باعث کشتن مریض گردد وجواب این شبهه انست که جاهلان باید
بدانند که اگر چنین میبود واطلاع بر امراض ومعالجه انها با این اسانی
میبود هر اینه مردم را ترس از مرض وبیماری نبود وعلم بیقای خود بهم میرسانیدند
وبسلامت وصحت خود مغرور میگردیدند وموجب طغیان وفساد
ایشان میشد ومفسده دیگر انکه پوسته رطوبات شکم مترشح میبود
وهر جا که می نشست ومیخوابید ملوث میگردانید وجامه اش همیشه تر
وکثیف میشد وعیش بر او فاسد میگردید ومفسده دیگر انکه معده
وجگر ودل اعضائی که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی می شود که
حقتعالی در جوف ادمی محتبس گردانیده اگر در شکم فرجها ورخنها می بود
که توان کشود واندرون شکم را دید ودست داخل جوف توانکرد

علة مقرر فرمودن خوردن وخواب وجماع را در ادمی

هر اینه برودت هوا بجوف میرسید وبا حرارت غریزی مخلوط می شد
وعمل احشای جوف باطل میگردید وادمی هلاک می شد پس بدان که هر چه
اوهام بسوی ان میرود بغیر این نحوی که خالق حکیم اشیا را بران طریقه افرید
خطا وباطل است **فکر کن** ای مفضل در افعالی که حقتعالی در ادمی
مقرر ساخته از خوردن وخواب کردن وجماع کردن وانچه در هر یک از اینها
تدبیر فرموده بدرستیکه برای هر یک از اینها در نفس ادمی محرکی قرار داده
که مقتضی ارتکاب انست وتحریص ادمی بران مینماید پس گرسنگی مقتضی
طعام خوردن است که زندگی وقوام بدن بانست وماندگی وبیخوابی محرک
بر خوابیدن که راحت بدن واستراحت قوتهای بدنی بان است وشهوت
محرک بر جماع است که دوام نسل وبقای نوع انسان بان است واگر گرسنگی
نبود وغذا خوردن برای ان بود که ادمی میداند که بدن بان محتاج است
ودر طبع ادمی حالتی نبود که ادمی را مضطر گرداند بخوردن هر اینه دون بسیاری
از اوقات سستی وکسل میورزید از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل میرفت
وهلاک می شد چنانچه گاهی ادمی محتاج میشود بدوائی برای اصلاح بدن
خود وبداغه مینماید تا مجرب میشود بامراض مهلکه ومرگ وهمچنین اگر
خواب رفتن بان بود که میدانست که بدن وقوای ان برای استراحت و
قوت بان محتاج اند هر اینه ممکن بود که از روی تشاغل یا حرص در اعمال
مدافعه نماید تا بدنش بکاهد واگر حرکت جماع برای محض همرسانیدن فرزند
بود بعید نبود که سستی ورزد وبکند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا
که هستند بعضی مردم که رغبت بفرزند واعتنائی بشان ان ندارند پس
نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح وقوام بدن بانهاست

ذکر چهار قوه که در انسان است

محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر کردانیده که آنرا بران تحریص نماید
و بفعل آن مضطر کرداند بدانکه در آدمی چهار قوه است اول
جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میکردد دویم ماسکه که طعام
نکاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود در آن بعمل آورد
سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ می دهد و خالص آنرا جدا میکند
و در جمیع بدن پخش میکند چهارم دافعه که دفع میکند و آنچه از ثفل
غذا میماند بعد از اخذ هاضمه خالص آنرا بقدر حاجت مخدوم میسازد
پس نکرکن در تدبیر این چهار قوه در بدن و کارهای آنها
برای آنکه بدن بهمه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی
شده اکر جاذبه نمیبود چکونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که
قوام بدن بآن است و اکر ماسکه نبود چکونه طعام در جوف میماند تا
معده آنرا هضم کند و اکر هاضمه نمیبود چکونه غذا طبخ می یافت تا جدا
شود از آن آنچه خالص است و غذای بدن میشود و بدل آنچه از بدن
بتحلیل میرود میشود و اکر دافعه نمیبود چکونه دفع میشد بتدریج ثفل
آنچه از هاضمه مانده است پس نمیبینی چکونه موکل کردانیده است حکیم
قدیر برای تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن
و قیام نمودن آنها بآنچه صلاح بدن در آنست از برای تو مثالی بیان کنم
بدرستیکه بدن بمنزله خانه پادشاه است و او را در این خانه
حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و قوام و مدبران که موکلند
بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن ما یحتاج حشم و ملازمان بایشان
و دیکری برای قبض آنچه وارد میشود و ضبط کردن تا هنکام حاجت

و دیکری برای بعمل آوردن آن و مهیا کردن و هر یک حصه او را رسانیدن
و دیکری برای پاک کردن این خانه از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلاق
حکیم است که پادشاه عالمیان و خانه این بدنست و حشم اعضا و جوارح اند
و مدبران چهار قوه اند که مذکور شدند و احوال این قوی را بر وجهی
که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالفان طوری است
که اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که
در اعمال ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که مرض
شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشاء کوری و سبل حق
ناشناسی را از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان اقرار
کنند بوجود و حکمت پروردکار عالمیان مترجم کوید که حضرت
چون اشاره فرمودند بقول اطبا اکر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور
شود نامناسب نیست مشهور میان طبیعیان و حکما و اطبا آنست که آدمی را
قوتی چند هست که با نباتات و حیوانات در آنها شریک است و قوه چند
هست که با حیوانات شریکست و قوه چند هست که مخصوص اوست
اما اول قوه غاذیه و نامیه و مولده است و غاذیه آنست که غذا را متحلل
میکرداند بچیزی که مشاکل و مشابه عضو ویست که بخدا محتاج است و احتیاج
باین قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزای طبعی چند است
و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را آنچه بدهد و زیاد تر را
بتحلیل برد و البته بسبب آن بعضی از رطوبات ضروریه بدن بتحلیل میرود
و هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل می شوند اکر
قدری از غذا بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشک

ذلک وتهشه وتفرقه وآخر لتنظیف ما فی الدار من الاقذار واخراجه منها فالملک فی هذا هو الخلاق العلیم
ملک العالمین والدار هی البدن والحشم هی الاعضاء والقوام هی هذه القوی الاربع ولعلک ترى ذکرنا

تشبیه بدن بمنزل پادشاه

هذه القوی الاربع و افعالها بعد الفنی وصفت فضلک وتزدد ولیس ما ذکرته من هذه القوی علی اربع وافعالها بعد الذی ذکرت فی کتب الاطباء و لو تأملت فیه کقولهم لا نهم ذکروها علی ما یحتاج الیه فی صناعة الطب وتصحیح الابدان وذکرناها علی ما یحتاج فی صلاح الدین وشفاء النفوس من الفق کالذی اخذ بالوصف الشافی والمثل المفرد من التدبیر والحکمة فیها

چون این چند صفحه از حاشیه خالی از فقرات متن بود حدیث نفس که الحق حدیث شریف و مناسبتی با مقام داشت بطریقیکه شیخنا العارف بهاء الملة والدین محمد العاملی رحمه الله تعالی فرموده قاسع صحیح فرموده ایراد می نماید

عن زیاد قال سئلت مولینا امیر المؤمنین علیه السلام فقلت یا امیر المؤمنین اریدان تعرفنی نفسی قال یا کمیل وای الانفس تریدان اعرفک قلت یا مولای هل هی

الا نفس واحدة قال یا کمیل انما هی اربعة النامیة والحسیة الحیوانیة والناطقة القدسیة
فالنامیة وخاصیتها قوی خمس من هذه وهی الماسکة والهاضمة والجاذبة والدافعة والمربیة
ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وابتغاؤها من الکبد والحسیة الحیوانیة لها خمس قوی
شم وبصر وذوق وسمع ولمس ولها خاصیتان الرضا والغضب وابتغاؤها من القلب
والناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر وذکر وعلم وانباء ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء
بالنفوس القدسیة ولها خاصیتان الزاهدة والحکمة والکلیة الالهیة ولها خمس قوی بقاء وفناء
ونعیم وشقاء وعزة وذل وفقر وغناء وصبر وبلاء ولها خاصیتان الرضا والتسلیم وهذه الق
مبادیها من الله والیه تعود قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة والعقل
وسط الکل درماسار بقا

ذکر مجملی از اقوال اطبا و حکما در بدن انسانی

شود و بکاهد و بر طرف شود پس حکیم علیم قوه غاذیه را در بدن برای
بدل ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق میشود و بان
کوچکی کارهائی که از انسان باید بعمل آید از او بعمل نمیاید پس باید که بزرگ
شود لهذا حقتعالی قوه نامیه نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در
میان اجزای اصلیه بدن که از منی بهم می رسد مانند استخوان و عصب
و رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی برسد
که مناسب هر شخص است و این قوه تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست
چندان ظاهر نیست عملش و از سی سال که گذشت دیگر از عمل باز میماند
و بعد از ان فربه میشود اما نمو نمیکند و چون مرد آدمی را خرد و راست
اگر توالد و تناسل نشود نوع بزودی بر طرف می شود پس قوه مولده
در بدن قرار داده که از ماده که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا کند
که منی از ان بعمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود و قوه غاذیه چهار خدمتکار
دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه جاذبه برای انکه غذا را جذب کند
و بکشد بسوی اعضا و ماسکه برای انکه نگاهدارد تا هضم شود و شبیه
شود بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است اول در معده که غذا
در انجا مانند کشکاب میشود و انرا کیلوس میگویند و اول این هضم در
دهان میشود در وقت خوابیدن دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش
تمام شد در معده خالص و لطیف ان از رگی چند از معده بسوی جگر
هست که مناسار بقا میگویند داخل جگر میشود و پهن میشود در تمام
جگر در عروق ریزه چند که در تمام جگر دیده و هضم دوم در انجا میشود
مستحیل باخلاط اربعه میشود و انرا کیموس میگویند و ابتداء این هضم

ذکر مجملی از اقوال حکما و اطبا در قوای مختصه بحیوان

در مناسار بقا میشود و هضم سیم در رگهای بدن می شود در اولش در
وقتی است که اخلاط داخل می شوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته
و از انجا بر گهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم
چهارم در اعضا میشود و ابتدایش در هنگامی است که از دهانهای رگها
منزشح میشود در اعضا و اما قوه دافعه برای انکه فضولی که از غذا زیاد
می آید دفع کند مانند بول و غایط و قوه مولده در زنان است یکی ان
که فضله هضم چهارم را از خون در نصیه منی منقلب میگرداند و دویم انکه
هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میگرداند که بعضی استخوان
شود و بعضی عصب و بعضی رباط و اما قوه تاکه مخصوص حیوان است
که در نباتات نمیباشد دو قسم اند محرکه و مدرکه اما محرکه منقسم می شود
بباعثه و فاعله و باعثه قوه ایست که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت
امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود
قوه فاعله را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک بجهة طلب امر مطلوب
الحصول باشد قوه شهویه خوانند و اگر بجهة دفع امر مهروب عنه باشد
قوه غضبیه گویند و فاعله قوتی است که عضلات و ادوات تحریک را
مهیای تحریک کرده اند و اما مدرکه پس ده قوه است پنج در ظاهر و پنج
در باطن اما پنج قوه ظاهر اول قوه باصره است و ان قوتی است که
حامل ان روحی است که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین موضع
ملاقات دو عصب مجوفه است که از چپ و راست مقدم دماغ رسته شده
و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی شود و
بعد از ملاقات منعطف شده انکه از طرف راست رسته است بجهت رؤیت

قوای خمس ظاهره

و کیفیت باصره و اینکه دیدن بخروج شعاع یا انطباع

و انکه از طرف چپ بسته بجد قرحب ابد و باین قوه نفس ادراک کند
جمیع رنگها و روشنیها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض
و علما را خلاف است در انکه مدرک بالذات عین مرئی است یا صورتی
که از ان منطبع گردد و در جلیدیه چشم و بوساطت ان در مجمع النورین
و از ان منتقل گردد بحس مشترک مذهب قدما بر ان معروف است بمذهب طبیعیین
و اصحاب قول اول ذکر کرده اند جمعی قایلند بخروج شعاع از بصر بر
شکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و دهنش منطبق بر سطح مرئی و تابش
این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد و نزد نفس ناطقه
و این مذهب ریاضیین است و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه
گویند از هوای مابین رائی و مرئی متکیف گردد و بکیفیت شعاعی که در بصر است
و سبب انکشاف ذات مرئی می شود و قول با نطباع اشهر است و از بعضی
احادیث نیز ظاهر میشود دویم سامعه است و ان قوه ایست که حامل ان
روحی است که در عصبه مقعر صماخ است و نفس باین قوه ادراک کند
جمیع اصوات و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا
بسبب تموجی که حاصل شود از خوردن دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا
شدن دو چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت هر دو بهم و ان تموج مخصوص
نادر هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون ان تموج مستمر گردد تا
هوای راکد در گوش و منتهی شود بمقعر صماخ که عصبه مذکوره در
انجا مفروش است صوت متاذی شود بقوه که سپرده بروح ان و مدرک
نفس گردد سیم شامه است و ان قوه ایست که حامل ان روحی است که
در برامدگی شبیه بر پستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساری و

کما قال
سبحانه قد خسرنا انفسهم
وقال تعالی فاقسم
انفسهم الی غیر ذلک
من الایات و من اماراتها
التطابق المذکور کون الکل
ذوات خمس قوی و خاصیتین
فان ذلک مشعر بان کل
لاحقة هی تنزل السابقة
لکونها الماعلة اذا خطرت
بالبال فی عالمها ما یوجب
سقوط جناحها التی یطیر بها
فی فسحة الجنان وقعت فی
شبکة تلک اللاحقة و هکذا
الی ان قوة سامعة
هبطت الی الارض الناظر
و ان هذه اللاحقة اذا ذاقت
بما یوجب ارتیاشها و
تحاشت من الذنوب التی
اخالطت بها من التعبد و
بالاحکام الاطمینة و التقلد
بالنوامیس الربانیة تمام
طارت الی مرکزها و رجعت
الاصلی و ما
عالمها العلوی فلنشرع
فی تطبیق القوی فی المراتب

قوای خمس باطنه

و نفس باین قوه ادراک کند جمیع مزها را بواسطه رطوبة لعابیه متکیف
بکیفیت طعم و یا مخلوط باجزاء ذی طعم علی الخلاف پنجم لامسه است و ان
قوه ایست که حامل ان روحی است که ساری است در اکثر اعضا و نفس
باین قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ملاسة و خشونة و لینة و صلابت و سبکی و سنگینی
و اما پنج قوه باطن اول حس مشترک است و ان قوتی است که در مقدم بطن
اول دماغ یعنی مغز سر که متساوی شود روی ان و مرتسم شود در ان
جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوه را تشبیه کرده اند بحوضی که
پنج جدول اب در ان ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه
گفته اند که هر کدام هر چه بیابند خبر باو رسانند و نفس در ان مشاهده
کند و باین سبب او را بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس دویم خیال است
و ان قوه ایست در اخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در
حس مشترک را و این قوه حافظه حس مشترک باشد سیم وهم است و ان
قوه ایست در موخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه
بمحسوسات بان حاصل میشود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا
از گرگ ادراک کند و سبب میل ان بان شود و مراد معانی ان است که
بحواس ظاهره مدرک نشوند و صور اموری را میگویند که بحواس
ظاهره مدرک گردند چهارم حافظه است و ان قوه ایست در مقدم بطن
اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیال است
بحس مشترک پنجم متخیله است و ان قوه ایست در مقدم بطن اوسط از
دماغ که ترکیب کند صور محسوسه جزئیه را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را

من ان الوهم هنا لما یکون
فیما یخ ابتدا
فوز النفس علی
بها لما یصیر
هما لما یکتفی
ناقصا ان
کما ان ربما
کرد عصبه جرم زبان
رنفس بین دو قاب
کند جمیع

قوة فی النفس
کانه یحفظه و یمکنه لتناول
منه ما تناول و قد تقرر ایضا
قوة الامسة فی مدارک ارباب
الاذواق الالهیة ان مسالک
والارض ظاهرها انما تتیسر من
حس مشترک الاسم البصیر ولذلک
وردت تفسیره
وتضع علی عینی ای علی حفظ
وقال تعالی و ما یستوی الاعمی
انه یکاشف بصیرة و الحفظ ایضا
الذوق لان ثلث القوة تبدا
قوة خیال مبادی الضم و کذا
الدفع ایضا هی اللمس لان عدة
واهمة مناف اللمس و ضم المنافی
و کذا التربیة ایضا هی الشم لان
قوة الذکا غیر هی العدة فی التربیة
ثم البصر یحاذی الفکر لان النظر
حافظه اصل الفکر فی عالم الکون
کان الفکرة اصل النظر فی العالم
العلوی و کذا السمع یحاذی الذکر
متخیله الذی ارید به قوة
الحفظ و قد ربیت ان الحذر و
الحفظ من السمع و کذا الذوق
الحفظ من السمع یحاذی العلم لان
ظل القوة الناطقة عذاب العلم

قوای مخصوص انسان

از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد یا آدم سر یا تعقل کردن ملوکی را صاحب طبعی که در واقع ندارد یا خالی از طمعی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک و اما قوتها که مخصوص انسان است و در سایر حیوانات نیست قوه عاقله است که بان ادراک تصورات و تصدیقات میکند و قوه عاملهٔ است که بان مهیای مزاولت اعمال و افعالی شود که او را بمراتب کمالات حقیقیه رساند و قوه عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی که در ذهن رائی باشد در ابتداء تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالی است و مستعد حصول انها هست و این مرتبه را نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی مینامند مرتبه دویم ان است که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل شود و بفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات منتقل شود و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه می نامند مرتبه سیم ان است که معقولات نظریه برای او حاصل شود اما همگی را مستحضر نباشد و خواهد انها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه بعقل بالفعل میگویند مرتبه چهارم ان است که معقولات همه نزد او حاضر باشد و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه بهم رسیده باشد که مطالعه امور از انجا تواند کرد و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسی میگویند و بعضی آیه کریمه نور را بیکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار را باین مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی تایید بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین و قوه عملیه نیز بچهار مرتبه منقسم

قوه عملیه انسان که دارای چهار مرتبه است

منکر دارای ان است که ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و اداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیرها پاکیزه گرداند دویم انکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات ردیه ظاهر سازد سیم انکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند چهارم انکه از ارادات و اراداتی خود خالی شود و بغیر قرب مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع اراده حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی بر چیده باشد و بملاء اعلی متعلق شده باشد کما قال الله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و این مرتبه نیز مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام و بعضی از خواص ایشان و در این مقام سخنان دیگر هست که بذاهب باطله شبیه است و ذکر انها موجب اشتباه میگردد و بعضی از انها در کتاب عین الحیوة مذکور شده و در این ترجمه ذکر انها مناسب نیست و این اصطلاحات که مبتنی بر قواعد حکما است در این مقام مذکور شد بجهت انکه فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقف بر ذکر این مراتب داشت بر کشتیم بترجمه حدیث ای مفضل چون دانستی قوای بدنی را اکنون تامل کن در قوتها که حقتعالی در نفس انسانی مقرر ساخته و فواید انها را مانند قوه مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر از این قوتها حافظه را نمیداشت چگونه بود حال او و چه خللها داخل میشد بر او در امور او و زندگانی او و معاملات او زیرا که در خواطرش نمیماند که از او چه نزد مردم هست و از مردم چه نزد او هست و چه داده است و چه گرفته است و در خواطرش نبود انچه را دیده و انچه را

لو سلكه مالا يحصى ولا يحفظ علما ولو درس عمره ولا يعتقد دينا ولا ينتفع بتجربة ولا
يستطيع ان يعتبر شيئا على ما مضى بل كان خليقا ان ينسلخ من الانسانية اصلا فانظر الى
النعمة على الانسان في هذه الخلال وكيف موقع الواحدة منها دون الجميع واعظم من النعمة
على الانسان في الحفظ ودون النعمة في النسيان فانه لولا النسيان لما سلا واحد عن
مصيبة ولا انقضت له حسرة ولا مات له حقد ولا
استمتع بشيء من متاع الدنيا
مع تذكر الآفات ولا رجاء
غفلة من سلطان ولا فترة
من حاسد فانظر كيف
جعل في الانسان الحفظ
والنسيان وهما مختلفان
متضادان وجعل لكل
منهما ضرب من المصلحة
وما عسى ان يقول الذين
قسموا الاشياء بين طائفتين
متضادتين في هذه الاشياء
المتضادة المتباينة وقد
نراها ظاهرة تجمع على ما فيه
الصلاح والمنفعة انظر يا
مفضل الى ما خص به الانسان الخلق
الجليل فقد عظم عناه
اعني الحياء وقلوه
لم يعرضه ضعف ولم يقرب
بالعداوة ولم ينقض
الحوض ولم يتحيل
ولم يتنكب الصبي
جاهلان
شقيا الانبياء
مر

فوائد حفظ و نسیان آدمی

شنیده و آنچه گفته و آنچه باو گفته اند و بیاد نداشت کسی که باو نیکی کرده و کی
باو بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد و اگر در راهی مرات
لا تحصی عبور میکرد آنرا نمیدانست و اگر تمام عمر علی دامداکره و مباحثه میکرد
بیادش نمیماند و هیچ دین اعتقاد نمیکرد و هیچ تجربه منتفع نمیشد و از هیچ
امری از امور گذشته عبرت نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار بود
که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسان بر او اطلاق نکنند پس تامل
کن که بفوت یک قوه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او بهم میرسد چه جای
آنکه جمیع آنها از او فوت شود و نعمت فراموشی در آدمی اگر تامل کنی عظیمتر است
از نعمت یاد آوری اگر فراموشی نبود یادآوری هیچکس را از مصیبتی تسلی حاصل نمی شد
و حسرت احدی منقضی نمیشد و کینه هیچکس از سینه اش زایل نمی شد و
هیچ یک از نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای اینکه آفاتی که بر او وارد شده
همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از
احوال او غافل گردد یا حسودی لحظه از فکر او بپردازد پس نمی بینی که
خداوند حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند
و در هر یک مصلحتی هست که وصف نمیتوان کرد و هر دو در انتظام احوال
آدمی ضرور و پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار بوحدت صانع
نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا بغلط افتاده اند و بدو خدا قائل شده اند
تعالی الله عما یقولون زیرا که هم چنانکه در بدن آدمی این ضد هر دو در
کار است و صانع بدن یکی هر دو را قرار داده تا صنعتش تمام باشد همچنین
در عالم اکبر اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را شر مینامند وجود
هر دو ضرور است و هر دو برای نظام کل خیر است و در کار است و آن

حتی ان کثیرا من الامور المفترضة ایضا انما یفعل للحیاء فان من الناس من لولا الحیاء لم یرع حق
والد کبیر ولم یصل ذا رحم ولم یؤد امانة ولم یعف عن فاحشة افلا ترى كيف وقى الانسان جميع
المخازل التي فيها صلاحه وتمام
امره تامل يا مفضل
انعم الله تقدست اسماؤه
به على الانسان من هذا
المنطق الذي يعبر به عما
في ضميره وما يخطر بقلبه
وبفكره فكره به يفهم عن غيره
ما في نفسه ولولا ذلك كان
بمنزلة البهائم المهملة التي
لا تخبر عن نفسها بشيء و
لا تفهم عن مخبر شيئا
وكذلك الكتابة التي بها
تقييد اخبار الماضين للباقين و
اخبار الباقين للآتين و
بها تخلد الكتب في العلوم
والآداب وغيرها وبها يحفظ
الانسان ذكر ما يجري بينه
وبين غيره من
المعاملات و
الاخبار والمقايسين عن
الاخبار بعض
الاخبار بعض
اوطانهم ودرست
العلوم وصناعة
الادب وعظمت
مدخل على الناس
في المعاملة في امورهم
وصالحوا لانهم وفا
بحقوق الناس
ترى من

اختصاص انسان بحیا و فوائد آن و سخن گفتن و خط نوشتن

و از جاهلان نپندارند نظر کن ای مفضل در آنچه انسان بآن مخصوص
شده است از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر عظیم النفع که
آن حیا است اگر حیا نمیبود هیچکس را مهمان داری نمیکرد و وفا بوعدها
نمینمود و حوایج مردم را بر نمیآورد و از ارتکاب بدیها و اجتناب از قبایح و بدها
نمیکرد حتی بسیاری از امور واجبه را مردم از برای حیا بعمل میآوردند زیرا
که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمیکردند رعایت حق پدر و مادر
نمیکردند و صله رحم و احسان بخویشان نمیکردند و امانتهای مردم را بایشان
نمیدادند و ترک معاصی نمیکردند پس نمی بینی که خدا چگونه عطا کرده است
بآدمی هر خصلتی را که صلاح او در آن است و امر دنیا و آخرتش بآن تمام
می شود تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بر آدمی بآن انعام
کرده که بآن تعبیر میکند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور میکند
و نتایج افکار خود را بآن بیان مینماید و ما في الضمير دیگران را بآن میداند
و اگر این سخن گفتن نبود انسان از یافت چهار پایان بود که آنچه در
خواطرش بود خبر نمیتوانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمیتوانست
دانست و باز تامل کن ای مفضل در فوائد کتابت و نوشتن که بآن
ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران و ضبط مینمایند
اخبار حاضران را برای آیندگان و بآن باقی مانده است کتابها که در علوم
و آداب و غیرها نوشته اند و بنوشتن حفظ میکند آدمی آنچه جاری میشود
میان او و دیگران از معاملات و حساب اگر نوشتن نبود منقطع می شد
اخبار بعضی از زمانها از بعضی و کسیکه بسفری میرفت خبرش باهلش
نمیرسید و علوم مندرس میشد و آداب ضایع میشد و خلل عظیم در امور

امر بینهم وما روی لهم مما لا یسعهم جهله ولعلک تظن انها مما یخلص الیه بالحیلة والفطنة
ولیست مما اعطیه الانسان من خلقه وطباعه وکلک الکلام انما هو شیء یصطلح علیه الناس

فوائد سخن گفتن و خط نوشتن

ومعاملات مردم راه می یافت وفوت می شد از ایشان آنچه محتاج بودند
بنظر در آن از امور دین ایشان و روا باشد که ایشان را ضرورت است دانستن
آنها اگر کسی که گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خدا در خلقت آدمی
آفریده باشد بلکه مردم بحیله و زیرکی خود بهم رسانیده اند و اصطلاحی است
که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان ایشان لهذا مختلف
میشود در امم مختلفه که بلغتهای مختلف سخن میگویند و همچنین کتابت
مختلف میباشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر آنها و هر آینه
وکروهی بزبانی سخن میگویند و بخطی مینویسند جواب میگوئیم که هر چند
که آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن فعلی و چاره و تدبیری هست اما
آنچه بآن عمل میآید این چاره ها و تدبیرها از صنعت کامله حقتعالی است و عطیه
از خزاین رحمت او زیرا که اگر خدا بآدمی زبان گویا و ذهن ادراک کننده امور
نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت و اگر کف و انگشتان
که آلة کتابت است باو نمیداد چگونه کتابت میکرد چنانچه سایر حیوانات
قدرت بر نطق و کتابت ندارند پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است
و تفضلی است که بر خلق خود کرده پس هر که این نعمتها را شکر گذارد ثواب میبابد
و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و ظلمت ایشان بتفکر
کن

فصل در آنچه قادر علیم راه علم از ایشان بمردم داده و آنچه علم را
بمردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است زیرا که هر چه صلاح دین
و دنیای آدمی در دانستن آن است راهی برای آن گشوده اما آنچه صلاح
دین او در دانستن معرفت خالق است تعالی شانه بدلائل و شواهدی که در
خلق اشیا ظاهر کرد دانیده که دلالت میکنند بر وجود صانع و علم و قدرت

فیجری بینهم وهذا اصل اختلاف فی الامم المختلفة بالسن مختلفة وکلک الکتابة ککتابة العربی والسریانی والعبرانی والرومی وغیرها من سایر الکتابة التی هی متفرقة فی الامم انما اصطلحوا علیها کما اصطلحوا علی الکلام فیقال لمن ادعی ذلک ان الانسان وان کان له فی الامرین جمیعا فعل او حیلة فان الشیء الذی یبلغ به ذلک الفعل والحیلة عطیة وهبة من الله عز وجل له وفی خلقه فانه لو لم یکن له لسان ما تهیأ للکلام وذهن یهتدی به لم یکن لیتکلم ابدا ولو لم یکن له کف ما تهیأ له اصابع للکتابة لم یکن لیکتب ابدا واعتبر ذلک من البهائم التی لا کلام لها ولا کتابة فاصل ذلک خطر الباری عز وجل وما تفضل به علی خلقه فمن شکر انعم الله عز وجل کفران الظالمین فیما اعطی الانسان علیه وما منع فانه اصلح علم فیه صلاح دینه ودنیاه وما منع فیه صلاح دینه ومعرفة انما الخیر تارک

وحکمت و لطف و عدالت و رحمت او و معرفت آنچه واجبست بر مردم دانستن
آنها از عدالت بر کافه مردم و نیکوئی کردن باید و وفا در وامانت را خیانت
نکردن و در رعایت فقرا و مساکین کردن و اشباه اینها که معرفت اینها و
اقرار و اذعان بلزوم اینها در طبع و فطرت همه آدم است و عقل همه حکم میکند
بر نیکی و لزوم اینها خواه مسلمان و خواه کافر و خواه مخالف و خواه موالف
اما آنچه صلاح دنیا در دانستن آدمی را راه علم بآن داده اند مانند زراعت
کردن و درخت کشتن و آبادان کردن زمینها و بیرون آوردن قناتها و
نگاه داشتن جهارپایان و معرفت کیاهها و رستنیها که استشفا مینمایند
بآنها از انواع بیماریها و دردها و بیرون آوردن معدنها که انواع
جواهر را از آنها بیرون میآورند و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن
در دریاها و انواع حیلها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان
و تصرف در صنعتهای و وجوه متاجر و مکاسب و غیر اینها که شرحشان
بطول میانجامد و تعداد آنها دشوار است و صلاح امور دنیای مردم
در آنها است و صنع کرده است از آدمی دانستن امری چند و اگر از شأن
او وظائف او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی
از امور گذشته مانند دانستن آنچه در بالای آسمان است یا در زیر زمین
یا در میان دریاها است یا در اقطار عالم هست و آنچه در دلهای مردم
و در رحمهای زنان است و اشباه اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوب
و طائفه دعوای دانستن این امور میکنند و خطاها که از ایشان صادر
میشود در آنچه خبر میدهند و حکم میکنند دعوای ایشان را باطل میگرداند
و دروغ ایشان را ظاهر میسازد پس تفکر کن که چگونه داده اند بآدمی علم

ذکر آنچه راه علم از آن بآدمی داده اند و آنچه را نداده اند لمصلحة

بالدلائل والشواهد القائمة فی الخلق ومعرفة الواجب علیه من العدل علی الناس کافة وبر الوالدین
واداء الامانة ومواساة اهل الخلة واشباه ذلک مما قد توجد معرفته والاقرار والاعتراف
به فی الطبع والفطرة من کل امة موافقة او مخالفة وکلک اعطی علم ما فیه صلاح دینه ودنیاه کالزراعة والغرس واستخراج الارضین واقتناء الانعام والاموال واستنباط المیاه ومعرفة ما یستشفی به من الادویة والعقاقیر التی یستخرج منها انواع الجواهر والکوب فی البحر والطیر والحیتان والتصرف فی الصناعات ووجوه المتاجر والمکاسب وغیر ذلک مما یطول شرحه ویکثر تعداده مما فیه صلاح امره فی هذه الدار کما اعطی علم ما یصلح به دینه ودنیاه وکذلک اعطی علم ما لا یصلح به دینه ودنیاه ومنع ما سوی ذلک

هذه الامور فابطل دعوهم ما تبين من خطائهم فيما يقضون عليه ويحكمون به فيما ادعوا علمه فانظر
كيف اعطى الانسان علم جميع ما يحتاج اليه لدينه ودنياه وحجب عنه ما سوى ذلك ليعرف قدره
ونقصه

مخفی بودن مدت عمر و فوائد و مصالح آن

وكلا الامرين فيهما
مصلحة تامل الآن يا مفضل
ما ستر عن الانسان علم من
مدة حياته فانه لو عرف
مقدار عمره وكان قصيرا لم
يهتنا بالعيش مع توقع
الموت وتوقعه لوقت قد
عرفه بل كان يكون بمنزلة
من قد فني ماله او قارب
الفناء فقد استشعر الفقر
والوجل من فناء ماله ووقوف
الفقر على الذي يدخل
على الانسان من فناء العمر
اعظم مما يدخل عليه من فناء
المال لان من يقل ماله يأمل
ان يستخلف منه فيسكن الى
ذلك ومن ايقن بفناء العمر
استحكم عليه اليأس وان كان
طويل العمر ثم عرف ذلك وثق
بالبقاء واهمك في اللذات
والمعاصي وعمل على ان يبلغ
من ذلك شهوته ثم يتوب
في آخر عمره ويتصل بالله
ويرجو ان يقبله الآخر لقبح
ما سلف منه وهيهات ان عبادة
الله عبادة لا تقبل الا عن
تعب وتنصب وبذل النفس
والمال وذلك منه وما يعمل عند
محل العبد
الصالح يفيض

ونصحك في كل الامور في كل الاوقات على تصرف الحالات فان قلت اوليس قد يقيم الانسان على المعصية
حينا ثم يتوب فيقبل توبته قلنا ان ذلك شيء يكون من الانسان لغلبة الشهوات له وبركة مخالفتها
من غير ان يقدره في
نفسه ويبني عليه امره
فيصفح
الله عنه ويتفضل امنه
عليه بالمغفرة فاما من قدر
على ان يعصي ما بدا له ثم يتوب
من ذلك فانما يجاوز قدره
في العاجل ويعده بمنى نفسه
التوبة في الآجل ولا ادري
بما يعد من ذلك فان التذرع
من الشر والتلذذ ومعاناة
التوبة ولا يستماعنه الكبر
ومضغ البدن امر صعب يقوى
على الانسان مع مدافعة
ان يزهقه الموت فيخرج من الدنيا
غير تائب كما قد يكون على الواحد
دين الى اجل وقد يقدر على قضاء
فلا يزال يدافع بذلك حتى يحل
الاجل وقد نقد المال فيبقى
الدين فانما عليه
الاثم

علت خفای زمان موت آدمی بر او

وخواهشهای آن بی آنکه در نفس خود این مخالفت را قرار دهد و بنای
امر خود را بر آن گذارد پس باین سبب خداوند عفو می بخشد و
تفضل میکند بر او بامرزش اما کسیکه بنای کار خود را بر این گذارد
که در اکثر عمر معصیت میکند و در آخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد
فریب دهد کسی را که او را فریب نمیتواند داد بانکه در عاجل هر لذتی
که میخواهم در مییابم بامید آنکه در آخر توبه خواهم کرد و ایمن معلوم نیست
که وفا باین وعده خواهد کرد یا نه زیرا که ترک لذت و لذت نمودن و مشقت
توبه را متحمل گردیدن خصوصا در هنگام پیری و ضعف بدن امری است
بغایت صعب و ایمن نیست آدمی با مدافعه توبه از آنکه مرگ او را دریابد
و از دنیا بی توبه بیرون رود چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی
برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل نقد بر ادای آن باشد و پیوسته
مدافعه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی شده باشد و قرض بر او
بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای آدمی آنست که قدر عمر او از او
مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ باشد و باین سبب ترک
معاصی کند و اختیار طاعات نماید اگر گوئی که در این وقت که مدت
زندگانی از او مستور است و در هر ساعت فرصت مرگ باز مرتکب فواحش
میشود و انهماک محرمات مینماید جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب
آنست که بعمل آمده است اگر آدمی با این حال ترک منهیات و بدیها نکند
از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر
چنانچه طبیب کاهی برای بیمار وصف میکند دوائی را که منتفع گردد بآن
اگر مریض مخالفت گفته طبیب نماید و بامر و نهی او عمل ننماید و از تدبیر

ذکر خواص و اشیائی که بجهت مصالح بنی آدم خلق شده

او منتفع نگردد بتقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیمار است
که بگفته طبیب عمل نکرده است و ایضاً هرگاه آدمی با آنکه هر ساعت مرتبه
مرگ میباشد بترک معاصی نماید هرگاه اعتماد بر طول بقای خود داشته
باشد سزاوار تر خواهد بود که کجا بر قطعیه از او بظهور رسد پس ترتب
مرگ بهمه حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن و ایضاً اگر صنفی
از مردم بسبب ترصد مرگ غافل میشدند و پند پذیر نمیگردیدند گروهی
متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند و باین سبب باعمال شایسته رغبت
مینمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق بر فقرا
و مساکین مینمایند پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت
محروم گردانند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند نمیگردند فکر کن ای
مفصل در خوابها که چگونه تدبیر کرده است حضرت حق که ممزوج کرده
است راستی آنها را بدروغ برای آنکه اگر همه راست میبود همه مردم پیغمبران
بودند و انبیا را امتیازی از سایر خلق نبود و اگر همه دروغ بود نفعی
در آنها نبود بلکه فضول و بیفایده بود پس چنین مقرر ساخته که گاهی
راست باشد و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که بسوی آن هدایت
یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ میباشد که اعتماد
تمام بر آن ننمایند فکر کن در این اشیا که می بینی در عالم که برای مصالح
بنی آدم مهیا گردیده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها
و چوب برای کشتیها و غیر اینها و سنگ برای آسیا و غیر آن و مس برای
اوانی و طلا و نقره برای معاملات و جواهر برای ذخیره گذاشتن و دانها
برای خوردن و میوه ها برای تفکه و لذت یافتن و گوشت برای خوردن

خلق نمودن خالق منان ما یحتاج انسان را

و بوی خوش برای لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن و چهارپایان
برای بار برداشتن و سوار شدن و هیزم برای افروختن و خاکستر برای
ساروج ساختن و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار احصا توان کرد
از امثال این خرده مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی خزانها
که مملو باشد از آنچه مردم بآنها محتاجند و هر چیز را بجای خود بیند و هر
امر را موافق مصلحت که خود داند یا بدانا توهم میکند که بدون تدبیر
مدبری و بغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد پس چگونه تجویز توان کرد
که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت مرعی شده بی مدبری
حکیم و صانعی علیم بوجود آید ای **مفصل** عبرت بگیر بچیزی چند که آفریده
شده اند برای حوایج آدمی و آنچه در آنها بظهور آمده از تدبیر کثیره حسنه
چنانچه آفریده است حبوبی را که طعام او باشد و او را مکلف ساخته که آسیا
و خمیر کند و نان بعمل آورد و گرد را برای پوشش آفریده و او را مکلف
گردانیده که نداف کند و بریسد و بیافد و درخت را برای او خلق کرده
و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد و بنام بتربیت آن نماید
و عقاقیر را برای دوای او بوجود آورده و او را تکلیف نموده که در محاربه
پیدا کند و باد بکوری مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد و
همچنین سایر اشیا بر این مثال است پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که آن
چه در تحت قدرت الهی است خود متکفل گردیده و در هر چیز برای او
کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او داخل است گذاشته برای آنکه صلاح او
در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکرد نه او را داشتی
محل تشغل و عملی نبود هر اینه بر روی زمین قرار نمیگرفت از وفور اشر و بطر و طغیان

هذا كله حتى لا يكون لذى الاشياء موضع شغل وعمل لما حملته الارض اشرا وبطرا ولبلغ بذلك ان ان
يتعاطى امورا فيها تلف نفسه ولو كفى الناس كلما يحتاجون اليه لما هتفوا بالعيش ولا وجد والله لذة
الاترى

احتياج انسان بشغل وكار

باين سبب مرتكب امرى چند را كه موجب طلب نفس او باشد
وايضا اگر جميع ما يحتاج انسان را كفايت ميكردند هر اينه كوارا نبود
ايشان را زندگانى و لذت از تعيش نميافتند نمى بينى كه اگر كسى مهمان
شود نزد كرهى كه متكفل جميع امور او شوند از خوردنى و آشاميدنى
وخدمات هر اينه از فراغ دلتنگ شود و نفس او با او منازعه كند كه بامرى
مشغول كرد پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر كفايت جميع امور او
كنند كه هيچ امرى و عملى محتاج نباشد پس از تدبير صواب در اين اشيا كه براى
آدمى آفريده شده آن بود كه در انها براى او شغلى و عملى ماند تا آنكه بطالت
او را دلتنگ نگرداند و اشتغال او را مانع گردد از آنكه متوجه تحصيل امرى
چند شود كه شدنى نيستند و اگر بشود خير او در آن باشد و بدان مفتقر
كه سر معاش آدمى و زندگانى او نان و آب است پس نظر كن كه چگونه تدبير كرده است
امر را در اين دو چيز زيرا كه چون احتياج آدمى بسوى آب شديدتر است
از احتياج بنان بنا بر آنكه صبر او بر گرسنگى زياده است از صبر بر تشنگى و
احتياجش بآب بيشتر است از احتياج بنان زيرا كه محتاج است بآب براى
خوردن و وضو ساختن و غسل كردن و شستن جامها و آب دادن چهارپايان
و زراعتها لهذا ابر را فراوان گردانيده كه نبايد خريد تا آنكه آدمى را در تحصيل
آن كلفتى و مشقتى نبوده باشد و نان را چنان مقرر فرموده كه بچاره و حركت
تحصيل بايد كرد تا آدمى را آن شغل از طغيان و ارتكاب امور باطله باز دارد
نميبينى كه كودكى را كه هنوز بحد فهم و ادراك و تعلم نرسيده بمعلم ميدهند
كه از بازى و ارتكاب امورى كه موجب فساد خود و اهل او ميشود باز
دارد و هم چنين آدمى اگر از شغل خالى باشد هر اينه از اندازه خود بيرون

لو ان امرء نزل بقوم
فاقام حينا بلغ جميع ما
يحتاج اليه من مطعم ومشرب
وخدم لتبرم بالفراغ وناز عته
نفسه الى الشاغل لشجى فكيف
لو كان طول عمره مكفيا لا يحتاج
الى شيء فكان من صواب الذي
في هذه الاشياء التي خلقت
للانسان ان جعل له فيها
موضع شغل لكيلا يتبرم
البطالة ويكفه عن تعاطي ما
لا ينال الا بالاخطار فيرى ان الرفق
يا مفتقر الى رأس معاش الانسان
وهو الخبز والماء فانظر
كيف دبر الامر فيهما فان حاجة
الانسان الى الماء اشد من
حاجته الى الخبز وذلك ان
صبره على الجوع اكثر من صبره
على العطش والذي يحتاج اليه من
الماء اكثر مما يحتاج اليه من الخبز
لانه يحتاج اليه لشربه وطهوره
وغسله وغسل ثيابه وسقي
انعامه وزرعه فجعل الماء
مبذولا لا يشترى ليسقط
عن الانسان المؤنة في طلبه
ويكفه وجعل
الخبز

باين سبب مرتكب امرى چند را كه موجب طلب نفس او باشد
عبرت بگير براى اين از حال كسيكه در رفاهيت و كفايت و نعمت و فراغ بال
و حسن احوال نشو و نما كرده باشد چگونه است حال او در طغيان و فساد
عبرت بگير كه چرا شبيه نيست احدى از مردم بديگرى چنانچه وحشيان و مرغان
و غير اينها بيكديگر شبيه اند چنانچه فرق ميان هر يك از ايشان و ديگرى نمى توان
كرد و بنى آدم را مى بينى كه صورتهاى ايشان و خلقتهاى ايشان مختلف است
كه دو نماى ايشان بر يك صفت نيستند و علت و حكمتش آنستكه مردم محتاجند
كه يكديگر را بجلها و صفتها بشناسند براى معاملاتى كه در ميان ايشان
جارى ميشود و در ميان بهايم و مرغان اينها نميباشد كه بايد يكديگر را
بشناسند نمى بينى كه مشابهت طيور و وحوش بيكديگر هيچ ضرر باحوال
ايشان نميرساند و اگر دو توام از بنى آدم بيكديگر شبيه باشند بر مردم كار
در معامله ايشان بسيار دشوار ميشود بمرتبه كه آنچه بايد بيكى از ايشان داد
بديگرى دهند و يكى را كه بايد بكنايه مؤاخذه كرد ديگرى را بعوض مؤاخذه
كنند و گاه هست كه مثل اين اشتباه در مشابهت خوت و البسه شخصى با ديگرى
بهم ميرسد پس كه لطف كرده است براى بندگانش باين دقايق حكمها كه
بخواطر خطور نكرده و هيچكى موافق مصلحت است مگر خداوندى كه حشر
همه چيز را فراگرفته اگر بغير صورت انسانى را كه بر ديوارى كشيده اند و كسى
بتو گويد كه اين بى مصورى و نقاشى خود بهم رسيده البته قبول نخواهى كرد
پس چگونه انكار ميكنى اين را در صورت جمادى كه بر ديوار نقش كرده اند
و انكار نميكنى در آدمى زنده سخن گو تفكر كن كه چرا بدنهاى حيوانات با
غذا خوردن دائمى هميشه نمو نميكنند بلكه بحدى از بزرگى كه رسيدند بهمان

علت شبيه نبودن هر يك از افراد انسان بديگرى

رود و مرتكب امرى چند گردد كه ضررش بر نفس او و ديگران عظيم باشد
عبرت بگير براى اين از حال كسيكه در رفاهيت و كفايت و نعمت و فراغ بال
و حسن احوال نشو و نما كرده باشد چگونه است حال او در طغيان و فساد
عبرت بگير كه چرا شبيه نيست احدى از مردم بديگرى چنانچه وحشيان و مرغان
و غير اينها بيكديگر شبيه اند چنانچه فرق ميان هر يك از ايشان و ديگرى نمى توان
كرد و بنى آدم را مى بينى كه صورتهاى ايشان و خلقتهاى ايشان مختلف است
كه دو نماى ايشان بر يك صفت نيستند و علت و حكمتش آنستكه مردم محتاجند
كه يكديگر را بجلها و صفتها بشناسند براى معاملاتى كه در ميان ايشان
جارى ميشود و در ميان بهايم و مرغان اينها نميباشد كه بايد يكديگر را
بشناسند نمى بينى كه مشابهت طيور و وحوش بيكديگر هيچ ضرر باحوال
ايشان نميرساند و اگر دو توام از بنى آدم بيكديگر شبيه باشند بر مردم كار
در معامله ايشان بسيار دشوار ميشود بمرتبه كه آنچه بايد بيكى از ايشان داد
بديگرى دهند و يكى را كه بايد بكنايه مؤاخذه كرد ديگرى را بعوض مؤاخذه
كنند و گاه هست كه مثل اين اشتباه در مشابهت خوت و البسه شخصى با ديگرى
بهم ميرسد پس كه لطف كرده است براى بندگانش باين دقايق حكمها كه
بخواطر خطور نكرده و هيچكى موافق مصلحت است مگر خداوندى كه حشر
همه چيز را فراگرفته اگر بغير صورت انسانى را كه بر ديوارى كشيده اند و كسى
بتو گويد كه اين بى مصورى و نقاشى خود بهم رسيده البته قبول نخواهى كرد
پس چگونه انكار ميكنى اين را در صورت جمادى كه بر ديوار نقش كرده اند
و انكار نميكنى در آدمى زنده سخن گو تفكر كن كه چرا بدنهاى حيوانات با
غذا خوردن دائمى هميشه نمو نميكنند بلكه بحدى از بزرگى كه رسيدند بهمان

اللذين بتجاذبهما عليه وعلى اهله المكروه العظيم وهكذا الانسان لو خلا من الشغل لخرج من الاشر والعبث
والبطر الى ما يعظم ضرره عليه وعلى من قرب منه ولعبر ذلك بمن نشأ في الجدة ورفاهية العيش والتوفر والكفاية
وما
يخرجه ذلك البذخ
الا لتشابه الناس واحدا
بالاخر كما تشابه الوحوش والطير
وغير ذلك فانك ترى السرب
من الظباء والفطاء تتشابه حتى
لا يفرق بين واحدة منها وبين
الاخرى وترى الناس مختلفة
صورهم وخلقهم حتى لو كان اشتباه
منهم يجتمعان في صفة واحدة
والعلة في ان الناس محتاجون
الى ان يتعارفوا باعيانهم و
حلاهم لما يجري بينهم من المعاملات
وليس يجري بين البهائم مثل
ذلك فيحتاج الى معرفة كل واحد
منها بعينه وحليته الا ترى
الى التشابه في الطير والوحش
لا يضرها شيئا وليس كذلك
الانسان فانه ربما تشابه
التوامان فتشابها شديدا
فتعظم المؤنة على الناس في
معاملتهما حتى

ان هذا اظهر ههنا من تلقاء نفسه لم يصنعه صانع اكنت تقبل ذلك بل كنت تستهزء به وتكيف تنكر هذا
في تمثال مصور جماد ولا تنكر في الانسان الحي الناطق لم صارت ابدان الحيوان وهي تغتذي ابدا
لا
تنمي بل تنتهي الى الغاية
من النمو ثم تقف ولا تتجاوزها
لولا التدبير في ذلك فان من
تدبير الحكيم فيها ان يكون ابدان
كل صنف منها على مقدار معلوم
غير متفاوت في الكبر والصغر
صارت تنمي حتى تصل الى غاياتها
ثم تقف لا تزيد والغذاء مع ذلك
دائم لا ينقطع ولو كانت تنمي
نموا دائما لعظمت ابدانها حتى
تكون اضخم من مقادير ما
منها احد يعرف اصناف اجسام
الانس خاصة تنقل عن الحركة
الشيء وتخفض الصناعات
اللطيفة لا لتعظيم المؤنة
فيما يحتاج اليه الناس للمآكل
والمضجع والتكفين وغير ذلك
لو كان الانسان لا يصيبه الم
ولا وجع لم كان يرتدع عن الفواحش
ويتواضع لله ويتعطف على
الناس اما ترى الانسان اذا
عرض له وجع خضع واستكان
ورغب الى ربه في العافية وتبصر
بالصدقة ولو كان

ثم صفة بهم بوده شدن وبرجيز شدن

حد بماشند و بزرگتر نمیشوند برای انکه مصلحت در هر یک از اصناف
حیوان و انواع ایشان است که بر حدی از بلندی و ضخامت بوده باشد
تا بیکدیگر مشتبه نشوند و ان مصالحی که برای انها مخلوق شده اند از
ایشان فوت نشود اگر پیوسته در نمو بودندی ان مصالح فوت می شد
لهذا بان حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند چرا بدن
ادمی بخصوص از میان سایر حیوانات مانده میشود از حرکتها و راه
رفتن و دشوار است بر او صنعتهای لطیف مگر انکه مؤنه عظیم باشد در
انچه مردم بسوی انها محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن
کردن و اشباه اینها قسمی بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر ادمی را هرگز
المی و دردی نمیرسید بچه چیز بزرگی میکرد خواهش و گناهان را و بچه چیز
تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز همراهی میکرد
بمردم و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی بینی کسیرا که دردی عارض شد
خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه خدا و طلب عافیت
میکند از شافی مرضها و دست میکشاید بدادن تصدقها و اگر ادمی از
زدن مثالم نمیشد بچه چیز عقاب میکردند عاصیان و متمردان را و بچه چیز
کودکان علوم و صنعتها میاموختند و بچه چیز ممالیک برای اقایان
خود ذلیل میشدند و گردن باطاعت ایشان مینهادند اما اینها حجت
نیست بر ابن ابی العوجاء و امثال او از ملاحده و مانی نقاش و اتباع او
از کبرای که انکار مینمایند حکمت الام و دردها را در عالم اگر متولد نمیشد
از انسان و سایر حیوان مگر بزیاده هر اینه منقطع می شد نسل انسان
و بر میافتادند حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر گردانیده که از هر نوعی از

الذعر بالضم الخوف وبالفتح التفريق

وذوبه الذين جحدوا التدبير والمثانية الذين انكروا الالم والوجع لو لم يولد من الحيوان الا ذكر فقط او
اناث فقط لم يكن النسل منقطعا وبادمع ذلك اجناس الحيوان فصار بعض الاولاد باقي ذكورا و
بعضها
باقي اناثا لتبدم التناسل
ولا ينقطع اصناف الرجال و
اذا ادركا تبين لهما العاقبة
المرأة لولا الله يعرف ذلك
فانه لما جعل الله تبارك وتعالى
الرجل قيما ودبيا على المرأة
وجعل المرأة مربية وحولا
للرجل اعطى الرجل اللحيين المرأة
العزة الجلد والحمية وجعلها
المرأة لتبقى لها نضارة الوجه
والبهجة التي تشاكل المعاكهة
مجلس دق بمر مفضل گفت که چون روز دوم شد بامداد
بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان رخصت یافتم و چون
رخصت جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندی را که دورا
مدت را فلک کشت و بعد از هر قرنی قرنی میاورد و بعد از هر زمانی زمانی
انشا مینماید تا جزا دهد بدکاران را بمثل انچه کرده اند و نیکوکاران را
باضعاف انچه بعمل اورده اند برای عدالت او که مقدس است نامهای او
و بزرگست نعمتهای او و هیچکس ستم نمیکند مردم را و لیکن مردم بر خود
ستم میکنند چنانچه خود فرموده فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن
يعمل مثقال ذرة شرا يره یعنی هر که کند بقدر سنگینی کار خیری می بیند

اختصاص درنده بمردان دون زنان

حیوانات نر و ماده هر دو بوجود اینند چرا در هنگامی که مرد و زن بحد
بلوغ رسیدند موی درشت بر زنخدان ایشان میروید و بر روی مرد ریش
میروید و بر روی زن نمیروید برای انکه حضرت مرد را قیم و کارفرمای زن
گردانیده است و زن را جفت او گردانیده و برای او افریده پس باین سبب
مرد را ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت او گردد و بر زن نداده
تا از نازکی رو و حسن و جمال که مناسب حال او است و برای التذاذ و هم
خوابگی مرد داخل است برای او باقی پس نمیبینی که حکیم علیم در امری انچه
بعمل اورده هم موافق حکمت است و راه خطا در ان نیست مفضل گفت
چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخواست
و گفت بر و فردا بامداد بنزد ما بیا پس من شاد و خوشحال برگشتم با نچه
از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم بر انچه مولای من بر من
تفضل نمود و شب بسر اوردم شاد و با نعمت با نچه مولای من مرا تعلیم کرده
بود مجلس دق بمر مفضل گفت که چون روز دویم شد بامداد
بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان رخصت یافتم و چون
رخصت جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندی را که دورا
مدت را فلک کشت و بعد از هر قرنی قرنی میاورد و بعد از هر زمانی زمانی
انشا مینماید تا جزا دهد بدکاران را بمثل انچه کرده اند و نیکوکاران را
باضعاف انچه بعمل اورده اند برای عدالت او که مقدس است نامهای او
و بزرگست نعمتهای او و هیچکس ستم نمیکند مردم را و لیکن مردم بر خود
ستم میکنند چنانچه خود فرموده فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن
يعمل مثقال ذرة شرا يره یعنی هر که کند بقدر سنگینی کار خیری می بیند

وابنائه علیهم السلام المجلس الثانی قال المفضل فلما کان الیوم الثانی بکرت الی مولای فاستوذن لی
فدخلت فامرنی بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدبر الادوار ومبید الاکوار لطیفا عن طبق وعالما بعد عالم الیجزی
الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلا منه تقدست اسماؤه وجلت الاؤه لا یظلم الناس
شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یشهد بذلک قوله جل قدسه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره فی نظائر لها فی کتابه الذی فیه تبیان کل شیء ولا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل
من حکیم حمید ولذلک قال النبی محمد صلوات الله علیه وآله انما اعمالکم ترد الیکم ثم قال یا مفضل الخلق بادی
عمهور مسکاوی فی طغیانهم یترددون وبشبا لجهلهم یتلددون یقلدون ویتبعون ولا یبصرون
نطقا بکم لا یعقلون سمعا صما لا یسمعون وصوابا لدون
وحسبوا انهم مهتدون فیا ویحهم عن مهد رجیر الاکیاس الانخاس کانهم
فی رحمة الله رجاس الانخاس امنون من مفاجاة الموت امنون من
عن الجارة من جوار ناوله
مالاشتغاهم والمولی

ذکر غرایب حکمتهای خلقت حیوان

انزاو هر که کند بقدر سنگینی ذره کار بدی می بیند انزا با ایات بسیار
که از این باب خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده لهذا حضرت رسالت پناه
فرمود که همین اعمال شما است که در قیامت بر میگردد بسوی شما بعد
از این سخنان ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود ای مفضل این خلق
همه حیرانند کورانند مستانند و در طغیان خود تردد میکنند و بطواغیت
وشیاطین خود اقتدا مینمایند بینایانند در ظاهر و کورانند در باطن
که هیچ نمیفهمند شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند که هیچ نمیشنوند
راضی شده بدنیای دون و گمان میکنند که هدایت یافته کانند میل کرده اند
از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی ارباب رجاست و
نجاست گویا ایشان از ناگاه رسیدن مرگ ایمنانند و از جزا و پاداش
عمل برکرانند وای بر ایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت
ایشان و بسی درد دراز خواهد بود عنا و مشقت ایشان و چه بسیار
خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در روزی که فائده نبخشد یاری بیاری
و یاری کرده نشود مگر کسیکه خدا رحم کند او را مفضل گفت که چون این
مواعظ شافیه را از مولای خود استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه
مکن که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوای خود را
شناختی نجات یافتی پس فرمود که ابتدا میکنم از برای تو بذکر حیوان
تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمتهای خلقت حیوان مثل انچه دانستی
از عجایب صنعتهای آن فکر کن در بنای بدنهای حیوان که خالق انرا
وجان چگونه ترتیب داده است ترتیب اصل است مانند سنگ اگر چنین
میبود رحم نمیشد و اعمال از او متشی نمیشد و بسیار نرم نیست زیرا

من غیره فکر یا مفضل فی ابنیة ابدان الحیوان وتهیئتها علی ما هی علیه فلا هی صلب کالحجارة ولو کانت کذلک
لانثنی ولا تصرف فی الاعمال ولا هی علی غایة اللین والرخاوة فکانت لا تتماسک ولا تستقل بانفسها فجعلت
من لحم وعصب وشدت عظام صلاب بمسک عصب وعروق
تشد وتضم بعضها الی بعض وعلیت فوق ذلک بجلد
یشتمل علی البدن کله ومن اشباه
ذلک هذه التماثیل التی تعمل من
الجبس وتلقی فوقها الخرق وتشد
بالجبس وتطلی فوق ذلک بالجص
فکون الفیدان بمنزلة اللحم والجبس بمنزلة
العصب والخرق بمنزلة الجلد وبمنزلة
الجلد فان جاز ان یکون الحیوان
المتحرک صدر بالاهمال من غیر
صانع جاز ان یکون ذلک فی
هذه التماثیل الجبسیة فان کان
هذا غیر جائز فی التماثیل فاولی
ان لا یجوز فی الحیوان فاکثر بعد
هذا فی اجناس الانعام فانها
حین خلقت علی ابدان الانس
من اللحم والعظم والعصب اعطیت
ایضا السمع والبصر
حاجة منها الی ما انتفع بها لو کانت

غرایب خلقت چهارپایان

که اگر چنین بود بر پا نمیتوانست ایستاد و محل امور شاقه نمیتوانست شد
پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده و در میانش استخوانهای صلب
تعبیه نموده که انرا نگاه دارد و استخوانها را بعصبها و پیها و رگها بر
یکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر نپاشد و بر روی همه پوستی
کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است باین خلقت صورتها که میسازند
از چوبها و می پیچند بجامها و بر یکدیگر می بندند چوبها را بریسمانها
و بر روی انها صمغی طلا میکنند پس ان چوبها بمثابه استخوانها است
و جامها بمنزله گوشت و ریسمانها بجای اعصاب و عروق و صمغی که طلا میکنند
بجای پوست است اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کند و خود بظهور
باشد بی صانعی جایز خواهد بود که ان مثال بیجان بی صانعی بعمل امده
باشد و هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز ننماید که بی صانعی بوجود
اید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد نمود
پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از
گوشت و پوست و استخوان افریده شده و شنوائی و بینائی باو داده
که ادمی در حاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور میبود
ادمی از ان منتفع نمیشد و هیچ کار او نمیامد و ذهن و عقلی که بانسان
عطا فرموده بان نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد و هنگامی که
خواهد بارهای گران بر او بار کند و او را بامور شاقه باز دارد امتناع
ننماید اگر کسی گوید که ادمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور
فرمان او میبرند و امور شاقه را بامر او متحمل میشوند جواب گوئیم که این
صنف از مردم بسیار کم اند و اکثر ناس متحمل نمیشوند امری چند را که

ذلك غير عديمي العقل والذهن فيق في جواب ذلك ان هذا الصنف في الناس قليل فاما اكثر الناس
فلا يدعنون بما انا عن عبد الدولة من الحمل والطحن وما اشبه ذلك ولا يقرون بما يحتاج اليه منهم

در اختصاص هر حیوانی آنچه مناسب اوست از اعضا و جوارح

چهار پایان بر نمی تابند از بار کشیدن و اسپ کرایند و اشتر اینها
و قیام باین امور نمی توانند نمود و اینم اکر آدمیان متحمل امور می شوند که
چهار پایان متحمل آنها هستند هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که
بجای هر شتری و استری جماعه بسیار از آدمیان میباید که کار آنرا متحمل شوند پس
همه مردم باید متوجه اعمال چهار پایان کردند و از صنعتها و اعمال خود باز
مانند و با تعبهای عظیمی که بر ایشان وارد شود و تنکدستی و اضطرار آنچه
که در معاش ایشان رو دهد فکر کن ایمفضل در این سه صنف
از حیوان یعنی انسان و چهار پایان و مرغان که هر یک را آنچه مناسب حکمت
وجود او است باو عطا کرده پس آدمیان را چون مقدر ساخته که صاحب
عقل و ذهن باشند و متوجه صنعتهائی شوند مانند بنائی و زرکری
و نجاری و غیر اینها لهذا خلق کرده است برای ایشان دستهای بزرگ
با انکشتان غلیظ فوق که توانند چیزها را بدست کرفتن و این صنعتها را
بعمل آوردن و حیوانات کوشت خوار را مقدر کرده که معاش ایشان
از شکار باشد برای ایشان دستها افزوده در نهایت استحکام با ناخنها
و چنکالها که برای کرفتن شکار مناسب است و برای صنعتهای بشر بکار
نمیاید و حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت آفریده شده اند
و نه برای شکار کردن برای ایشان سمها آفریده که در چراگاه که چرند
ناهمواری زمین بایشان ضرر نرساند و برای چهار پایان سمها آفریده
که کوی دارند مانند کوی کف پای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سوار
و بار کردن مهیا باشند تامل کن تدبیر حکیم علیم قدیر را در خلقت حیوانات
درنده و شکار کننده که چکونه آفریده است برای ایشان پنجهای مانند برنده

ثم لو كان الناس يزاولون مثل هذه الاعمال بابدانهم لشغلوا بذلك عن سائر الاعمال لانه كان يحتاج مكان الجمل الواحد والبغل الواحد الى عدة اناس فكان هذا العمل يستغرق الناس جميعا ولم يكن فيهم عنه فضل لشيء من الصناعات مع ما يلحقهم من التعب الفادح في ابدانهم والضيق والكد في معاشهم فانظر يا مفضل في هذه الاصناف الثلثة من الحيوان وفي خلقها على ما هي عليه وما فيه صلاح كل واحد منها فالانس لها قدرة وان تكون ذوي ذهن وفطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات من البناء والنجارة والصياغة وغير ذلك مما يحتاج لهم اكف كاكف ذوات الاصابع غلاظ ليتمكنوا من القبض على الاشياء واوكدها هذه الصناعات والكلاب باللحم لما فيه ان يكون معاشها من الصيد خلقت لهم اكف لحامة محددة ذوات براثن وتخالب تصلح لاخذ الصيد ولا تصلح للصناعات الجلد والنبات لما فيه من تعب الانسان وكذلك خلقت ذوات الاظلاف لانها لا تصلح للصيد وكذلك خلقت ذوات الحوافر لانها لا تصلح للصناعات

ذوات ظفر كالخف القدم تنطبق على الارض لتهيأ للركوب والحمولة تامل التدبير في خلق اكلات اللحم من الحيوان
حتى جعلت ذوات اسنان حداد براسن شداد واشداق وافواه واسعة فانه لما قدر ان يكون طعمها اللحم خلقت
تشاكل ذلك وخلقت اعنقها بسلاح وادوات تصلح للصيد وكذلك تجد سائر الطير ذوات مناقير ومخالب مهيئة لفعلها ولو كانت قد اعطيت الاخفاف لكانت قد منعت ما تحتاج اليه ولو كانت السباع ذوات اظلاف كانت قد منعت ما تحتاج اليه

عدم احتیاج بعضی حیوانات بتربیت مادران بخلاف انسان

وچنکالهای محکم سخت و دهانهای کشاده نامناسب آن عالمی باشد که
برای آن خلق شده اند و ایشانرا اعانت کرده اند باسلحه و ادواتی چند
که برای آن زیاد شکار شایسته باشد و هم چنین میبابی مرغان درنده را
صاحب منقارها و چنکالها که موافق کار ایشان است اکر وحشیان
علف خوار را چنکال میداد هر آینه بایشان داده بود چیزی را که محتاج
بان نیستند زیرا که شکار نمیکنند و کوشت نمیخورند و اکر درندکانرا
سمها میداد هر آینه بایشان داده بود چیزی را که محتاج بان نیستند زیرا
که شکار نمیکنند و کوشت نمیخورند و اکر درندکانرا سمهای داد هر آینه از
ایشان منع کرده بود چیزی را که بان محتاج اند یعنی حربه که بان غذای
خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامله
خویش عطا کرده است بهر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب
صنف او و طبقه او است بلکه بقا و صلاح او در آن است اکنون نظر کن
بسوی چهار پایان که بعد از ولادت چکونه از پی مادران خود میروند و
محتاج نیستند بپرداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاج اند بان اولاد انسان
پس بجهت آنکه نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا
و علم بتربیت و قوت بر آنها بکفهای چین و انکشتان دراز که برای این کارها
درکار است باین سبب ایشانرا مقارن ولادت قوة بر پا ایستادن و رفتار
و حرکت نمودن بی مربی و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت
مربیان بنهایت صلاح خود برسند و چنین می یابی بسیاری از مرغانرا
مانند ماکو و تیهو و دراج و کبک که در یکساعتی که از تخم بیرون میایند
راه میروند و دانه بر میچینند و آنها که ضعیف اند و قوة پرواز و رفتار

الدجاج فتموت الام على تربية فراخها فلا تفسد ولا تموت فكل اعطى بقسط من تدبير الحكيم اللطيف الخبير
انظر الى قوائم الحيوان كيف تاتى ازواجا لتتهيا للمشى ولو كانت افرادا لم تصلح لذلك لان الماشى ينقل قوائمه
ويعتمد على يمين قد والقائمتين ينقل واحدة ويعتمد على صاحبة وذو الاربع ينقل اثنتين ويعتمد على اثنتين وذلك من خلاف لان ذا الاربع لو كان ينقل قائمتين من احد جانبيه ويعتمد على قائمتين من الجانب الاخر لما ثبت على الارض كما لا يثبت السرير ومنا اشبهه فصار نقل اليمنى من مقاديمه مع اليسرى من ماخيره وينقل الاخريين ايضا من خلاف فيثبت ولى الارض ولا يسقط اذا مشى اما ترى الحمار كيف يبذل للطحن والحمولة وهو يرى الفرس موعا منعا والبعير لا يطيقه عدة وحال او استعصى كيف كان ينقاد للصعب والثور الشديد كيف كان ينهض لصاحبه حتى يضع النير على عنقه ويعرث به والفرس الكريم يركب التيوس والاستة بالمواساة والقطيع من الغنم يرعاه رجل واحد لو تفرقت الغنم فاخذ كل واحد منها في ناحية كذلك الانسان فيه كانت العقل والروية فانها لو كانت تعمل في الامور كانت خليقة ان تلوى على الانسان في كثير من تاديبه حتى تمنع قائمة

اطاعت وانقیاد حیوانات بنی نوع انسان را

ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق متعال در
مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع
میکنند و در دهان جوجهای خود میریزند تا هضم کنند خود بیرو از اینند پس
باین سبب حفظ جوجه بسیار بایشان نداده چنانچه بماکیان و امثال
ایشان داده تا مادر از عهده تربیت انها تواند برامد و فاسد نشوند و
بمیرند پس هر یک بهره لایق و مناسب حال خود از تدبیر لطیف حکیم خبیر یافته اند
نظر کن بسوی پاهای حیوانات که همه را جفت افریده تا انکه رفتار برایشان
اسان باشد و اگر طاق میبود مناسب نبود زیرا که حیوانی که راه میرود
چند پا را بر میدارد و اعتماد بر چند پای دیگر میکند پس حیوانی که چهار پا
دارد دو پا را بر میدارد و دو پا را بر میگذارد اما بخلاف یکدیگر که یکی از
یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب زیرا که اگر دو پا را
از یکجانب بردارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه گر مسی دو پا به انرا از
یکطرف بردارند نمیایستد پس دست را با پای چپ بر میدارد پس دست
چپ را با پای راست بر میدارد تا در راه رفتن نیفتد نمیبینی که در دار کوش
چگونه تن در میدهد بآسیا کردن و بار برداشتن با انکه می بینند که اسب
از این خدمات معاف است و بر فاهیت میگذراند و شتر با ان توانائی که
اگر عاجز شود جمعی کثیر از مردان قوی با ان مقاومت نمیتوانند نمود
چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با ان قوة چگونه اطاعت صاحبش
مینماید تا خیش بر گردنش می نهند و از انجم کردن میدارد و اسب حربی
بجنب الم شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و گله
گوسفند را یکمرد میچراند اگر انها پراکنده شوند و هر یک بطرفی روند

والثور على صاحبه وتفرق الغنم عن راعيها واشباه هذا من الامور وكذلك هذه السباع لو كانت ذا عقل
وروية فتوازرت على الناس كانت خليقة ان تحتاجهم فكان يقوم للاسد والذئاب والنمور والدببة لو
تظاهرت وتظاهرت على الناس انك لترى كيف عجز ذلك عليها وصارت مكانا كان يخاف من اقدامها ومخالبها تهاب مساكن وتحجم عنها ثم لا تظهر الا تنشئ لطلب قوتها الا بالليل فهي مع صولتها كالخائف يلتمس مساكنهم ومنتهى ذلك لما قدرنا من هذه السباع عطفنا على الكلب وحملناه عنه وحفظناه عليه لكي يكفينا الخطاء والشطوط ويقبل الطرد ويذل منزل صاحبه ويبلغ من الدفاع عنه ويبلغ من مخبره لصاحبه ان يبذل نفسه للموت دونه ودون ناشئته وماله وبالغ غاية الالف حتى يصير معه قليل الجوع والمجهود ظلم طبع الكلب على هذا الالف الا ترى كيف يصير معه قليل الجوع والمجهود ظلم طبع الكلب على هذا الالف الا ترى كيف يصير معه قليل الجوع والمجهود ظلم طبع الكلب على هذا الالف

مسخر بودن جمیع حیوانات بجهت انسان و خوفشان از بنی ادم

کی میتوانند از بنی ادم برود و بدست اورد هم چنین جمیع اصناف حیوانات
که مسخر فرزند ادم گردیده اند بدست مسخر شدن انها برای ادمی مگر بانکه
صاحب عقل و تدبیر نیستند زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت میبودند
هر اینه امتناع مینمودند از اکثر حوائج بنی ادم تا انکه شتر اطاعت نمیکرد
کسی را که سرش را میکشد و گاو عاصی میشد بر صاحبش و گوسفند از چرنده
می شدند از رد شبان خود و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان
خود نمیکردند و هم چنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر میبودند
با یکدیگر اتفاق میکردند در ضرر بنی ادم هر اینه در اندک وقتی همه را مستاصل
میکردند و کی از عهده شیران و ببران و پلنگان و گرگان بر میامد و اگر
با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند هر اینه سزاوار
بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی میتوانست مقاومت و مدافعه
نماید با شیران و گرگان و پلنگان و خرسان اگر همه با یکدیگر در دفع بنی ادم
اتفاق مینمودند در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر میکردند نمیبینی
که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه انها را از این امور ممنوع گردانیده و بجای
انکه ادمیان از انها ترسند انها را از ادمیان هراسان و گریزان ساخته که از
مساکن فرزند ادم دور میجویند و از منازل ایشان کناره میکنند و
از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون میایند و رود بنهان
میکردند و با ان صولت و قوتی که دارند بی انکه از ادمی بایشان ضرری رسیده
باشد ترسان و متوحشند از ایشان و اگر نه ان بود که حقتعالی انها را عدیم العقل
و نادان و از بنی ادم ترسان افریده هر اینه در میان خانهای ادمیان بروی
ایشان بر میجستند و کار بر ایشان تنگ میکردند و در میان این درندگان

مهربانی سگ از میان درندگان بصاحبش و حکمت خلقت دو دهان چهار پایان بنحو خاص

سگ را بر صاحبش مهربان کردانیده که حمایت نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول دارد پس در شب تا بر بام و دیوار بر میاید برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش بمرتبه میرسد که جان خود را و فا بر جان و مال و حیوانات او میکرداند و نهایت الفت با او بهم میرساند بحدی که هر چند کرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمیشود پس کی سگ را صاحب این خصلتها کردانیده که پاسبان صاحبش تعبیر آن خداوندی که در اصل خلقت الاغ این کار با او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن بترسند و بپرامون موضعی که دزدان آنجاست نکردند ایم فصل تامل کن در روی چهار پایان و حکمتها که حقتعالی بکار برده در آن دیدهای آنها را اشرف روی قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببیند تا بدیواری بر نخورد و بچاهی نیفتد و شق دهانشان را از زیر قرار داده زیرا که اگر بر روش ادمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن میبود هر آینه نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین برگیرند چنانچه آدمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین تناول نماید پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کفها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را بدست برگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دستها داشته باشند شق دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را بدندان ببرند و بدهان برگیرند و پوزهای دراز بآنها داده که دهانشان بنزدیک و دور برسد عبرت بگیر از صانعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول آنکه ستر پشت بر عورتهای آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان

او نزدیک فی حفرة و ذی الفم مشقوقا شقا فی اسفل الحلق ولو شق لکان الفم من الانسان فی مقدم الذقن لیستطاع ان یتناول به شیئا من الارض الاتری ان الانسان لا یتناول الطعام بفیه ولکن بیده ثم تفضل واعتنت بالحفظة ولیتناول بها الماء قریب وتعید اعتبر بذنبها والمنفعة لها فیه فانه بمنزلة الطبق علی الدبر والحیاء جمیعا بواو هما من منافعها غیر ان ما بین الدبر ومراق البطن منها وضع یجتمع علیه الذباب والبعوض فجعل لها الذنب کالمذبة تذب بها من ذلک الموضع ومنها ان الدابة تسترخی الخرء بکره وتصریفه بمشقة وبشرة فانه لما کان فیها علی الاربع باسرها وشقت المقعدة ان یحمل البدن عنها لما فیه من تعرض الذباب والنقل کان ذنبها یکون مثل الاوصل فاذا تعرض لها الذباب ذنبها بجاهه وفی سمعه الذنب

حکمت خلقت دم از برای چهار پایان و خرطوم فیل

بجامه میپوشانند دوم آنکه در میان دو پستان و شکم آن چرکی جمع میشود که پشه و مگس بر آن گرد میشوند و بآن اذیت میرسانند دم برای آن مانند بادزنی است که آنها را از آن موضع و سایر مواضع میراند سیم آنکه چون دستها و پاهای آن مشغول است بپرداشتن بدن بسبب حرکت دادن دم بجانب چپ و راست استراحت میابد و منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامیکه در گل فرو رود و حاجت برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آنکه دمش را بگیرند و آنرا بیرون آورند و در روی دمش منفعتهای بسیار هست که مردم در حوایج خود بکار میبرند پس پشت چهار پایان را مسطح کردانیده که بر روی افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا باسانی سوارشان توان شد و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر کردانیده که بآسانی با آن مجامعت تواند کرد و اگر در پایین شکمش میبود مانند فرج زنان هر آینه محل نشستن که با آن مجامعت نماید زیرا که نمیتواند که از بر روش انسان بر پشت بخوابد و با آن مجامعت نماید تامل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن بکار رفته زیرا که بمنزله دست است در برگرفتن علف و آب و ریختن آنها در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردن ندارد که دراز کند مانند چهار پایان چون گردن چنان نداشت آنرا آفرینش کرده اند باین خرطوم دراز که بلند کند و آنچه خواهد بردارد پس که بعوض آن عضو این عضو با و کرامت کرده است بغیر آنکسیکه بلطف خود آنرا آفریده است و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند اگر کسی گوید که چرا او را دمانند

من رکوبها وجعل حیاها بارزا من ورائها لیتمکن الفحل من ضربها کما کان الفرج من المرأة لیتمکن الفحل من ایلاجها کفاها بتسطیح ان بانها کفاها ما فی الفیل وما فیه من لطیف التدبیر فانه یقوم مقام الید فی تناول العلف والماء وازدرادهما الی جوفه ولولا ذلک ما استطاع ان یتناول شیئا من الارض لانه لیس له رقبة یمد منها کسائر الانعام فلما عدم العنق اعین مکان ذلک بالخرطوم الطویل لیتمکن له فیتناول به حاجته فمن ذا الذی عدم مکان العضو الذی عدم کیف یکون هکذا ما یقوم مقامه

ذکر خلقت فیل و زرافه و کیفیت خلقت آن

سایر چهارپایان کردنی در خور جثه آن نداده اند جواب گوئیم که سر فیل و
گوشهای او از ماری است عظیم و باری است گران اگر این بار را بر گردنی حمل میکردند
هر آینه از گرد نزاد رهم می شکست و خراب میکرد پس سر فیل را ملصق بدنش
گردانیده که این تعب آنرا نباشد و بجای گردن عظام مهره را با و عطا فرموده
که غذای خود را بآن برگیرد پس بدون بار گردن حاجت از برا ورده و
امورش را منتظم گردانیده اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل نهاده را در زیر
شکمش آفریده که هرگاه شهوت مجامعت بر آن غلبه نماید و ظاهر میگردد
که مقاربت نر با آن باسانی میسر گردد پس عبرت بگیر که چگونه فیل را غذا و نکاح
جلیل بر خلاف سایر حیوانات آفریده بنحوی آفریده که امور غذا و مجامعت
آن چنانچه باید و شاید میسر است تفکر کن در خلق زرافه و اختلاف
اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش
بسر اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست
پلنگ مترجم گوید که باین سبب در لغت فارسی آن را شتر گاو پلنگ
مینامند و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از گفتار بهم میرساند
از اسمع میگویند بکسر سین و سکون میم و مانند ماران بر خود نمی پرد
و در دویدن بپرواز مرغ پیشی میکرد و جستن آن از سی ذرع بیشتر میباشد
حضرت فرمود که گروهی از جاهلان گمان برده اند که از مجامعت چند نوع
از حیوان با یکماده چنین حیوانی متولد میشود گفته اند سببش آنست که
چون اصناف حیوانات صحرائی بر سراب جمع میشوند چند صنف آنها با
یکماده مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود میاید و هر عضوی از آن
بحیوانی شبیه میگردد و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلت

فجعل راسه ملصقا
بجسده
بیدنه لیکلا یناله منه
ما وصفنا و خلق له کالعنق هذا اللسان لیتناول
غذاوه فضارع
عدم العنق مستوفیا ما فیه بلوغ
حاجته انظر الان کیف
من الفیلة فی اسفل بطنها فاذا
هاجت الضراب دفع و برز
حتی تکون الفحل من ضربها
فاعتبر کیف جعل حیاء الانثی
من الفیلة علی خلاف ما علیه
فی غیرها من الانعام ثم جعلت
فیه هذه الخلة لیتهیأ
للامر الذی فیه قوام النسل
و دوامه و فکر فی خلق الزرافة
و اختلاف اعضائها و شبهها
باعضاء اصناف من الحیوان
فرأسها رأس فرس و عنقها
عنق جمل و اظلافها اظلاف
بقرة و جلدها جلد نمر و زرع
ناس من الجهال باطنه و قیل
ان نتاجها من فحول شتی
فالوا و سبب ذلک ان اصنافا
من حیوان البر اذا

معرفت او بقدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف
خود جفت نمیشود چنانچه میبینی که اسب بر شتر نمی جهد و شتر با گاو
جمع نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوان دیگر شبیه باشد گاهی بر آن
میجهد مانند دراز گوش که بر اسب می جهد و از میان ایشان اشتر
بهم میرسد و گرگ با کفتار جفت میشود و از ایشان حیوانی بوجود میاید
که آنرا سمع میگویند و حیوانی که از میان ایشان بهم میرسد اگرچه هر دو
حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن
بحیوانی باشد بلکه مجموعش مجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه
اشتر سر و دم و گوشهایش و سمهایش وسط است در میان این اعضا
از اسب و دراز گوش حنا و از شتر گاو نامزد کرده بده آنرا و از آن دو حیوان
و این دلیل است بر آنکه زرافه از این حیوانات مختلفه بوجود نیامده
بلکه خلقی است از خلقهای غریب صانع بیچون نام رهم را دلالت کند
بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بدانند که خالق
جمیع اصناف حیوانات یکی است اگر خواهد اعضای چند حیوان را در یک
حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوان را متفرق میتواند ساخت و در خلقت
هر چه خواهد میافزاید و آنچه اراده نماید میکاهد و آنچه را اراده نماید
قدرتش از آن عاجز نیست و سبب درازی گردن آنست که منشا و مولد
و مرعی و چراگاه آن در بیشهاست که درختهای بلند بسیار بلند میباشد
پس محتاج است بگردن بلند که بدهان خود برگ از درختان بسیار
بلند بگیرد و از میوه های آن غذای خود را تحصیل نماید تامل کن
در خلقت هر زینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن

فلا الفرس بلقح الجمل و لا الجمل بلقح البقر و انما یکون التلقیح من بعض الحیوان فیما یشاکله و یقرب
من خلقه کما یلقح الفرس
الحمار فیخرج بینهما البغل و
یلقح الذئب الضبع فیخرج من
بینهما السمع علی انه لیس یکون
فالذی یخرج من بینهما عضو من
کل واحد منهما کالذی الزرافة
و عضو من الفرس و عضو
من الجمل و الظلاف من البقر
بل یکون کالمتوسط بینهما
فالجمل فاتک تری راسه
اذنیه و کفله و ذنبه و وافره
وسطا بین هذه الاعضاء
من الفرس و الحمار و شبه کالمتوج
من مهیل الفرس و هیئة الحمار
فهذا دلیل علی انه لیست الزرافة
من لقاح اصناف شتی من الحیوان
کما زعم الجاهلون بل هی خلق
عجیب من خلق الله الدالة
علی قدرته الدالة

لها فی ذلک فان منشاها و مرعاها فی غاطل ذوات اشجار شاهقة ذاهبة طولا فی الهواء فهی تحتاج الی طول
العنق لیتناول بفیها اطراف تلک الاشجار متفوت من ثمارها تامل خلقة الفرس و شبهه بالانسان فی کثیر
من اعضائه اعنی الراس والصدر والیدین والرجلین والوجه والعینین والصدر وکیف
احتاوه ایضا شبیها باحشاء الانسان وخص مع ذلک بالذهن
والفطنة التی بها یفهم عن سائر
ما یؤمر الیه ویحمل کثیرا مما یجری
الانسان بفعله حتی انه یقرب
من خلق الانسان وشمائله فی
التدبیر فی خلقه علی ما هی علیه
ان یکون عبرة للانسان فی نفسه
فیعلم ان من طینة البهائم و
سخفها اذا کان یقرب من خلقها
هذا القرب وانه لولا فضیلة
فضلها فی الذهن والعقل
والنطق کان کبعض البهائم
علی ان فی جسم الفرس فصولا اخر
یفرق بینه وبین الانسان کالحمار
والذنب المسدل والشعر الجافل
للبسم کله وهذا لیکن فانما
للقردان یلحق بالانسان لو
مثل ذهن الانسان وعقله ونطقه
والفصل الفاصل بینه وبین
الانسان بالصفة وهو النقص
فی العقل والذهن والنطق
انظر ما یفضل الله به بعضا
بالبهائم کیف کثیر
احتیاجهم والعزیز والضعیف
لبعضها من الحیوان کانت
والایدی فاما کانت
فی النسج وتقوی فی طلبهم ما یقیم
علیهم ما یقوی الاحتیاج
والانتباه بها
من البرد وکثرة الافات وکیت الاغلاق والحوافر والاخفاف لبقیها

خلقت پوزینه و کسوت مو و پشم حیوانات و اختصاص بعضی از جوارح

زیرا که سر و رو و دو مشهای این و سینه آن شبیه است بآدمی و احشاء او
وی مانند احشای آدمی است و غذا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر
اشاره که صاحبش میکند می یابد و اکثر حرکات آدمی را تقلید میکند
و در خلقت و شمایل بهائم مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش
آنست که آدمی بداند که او را خلقت و طینت بهائم و چهارپایان مخلوق
شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر
کوتاهی و نقص ناطقه مدرکه او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان
و بهائم بود پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقلا
در آنچه بکار او آید مصروف کرداند با آنکه در جسم پوزینه زیادتی چند
هست که او را از انسان ممتاز میکرداند مانند پوزه و دم و موی که
بدنش را فرو گرفته و با اینها اگر حقیقتا او را عقل انسان و کوتاهی او
مبتدا در نوع انسان داخل میبود پس فرق میان او و انسان حقیقة
نیست مگر بعقل ادراک حقایق و نطق فایق نظر کن ای مفضل
بسری لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدن ایشان را کسوت
مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرما و آفتها محافظت نماید و
سمهای شکافته و ناشکافته بایشان داده که پاهای آنها نسایند زیرا
که آنها را دستها و انگشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود بریسند
و جامه بیافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشان را
در خلقت قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج
نیستند بنو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون آنها فراوانست و انگشتان
و زیرکی داده است که برای خود جامه و انواع البسه مهیا کردانند

واما الانسان فانه ذو حیلة وکف مهیاة للعمل فهو یغزل وینسج ویتخذ لنفسه الکسوة ویستبدل بها
حالا بعد حال وله فی ذلک مصالح من جهات من ذلک انه یشتغل بصنعة اللباس عن العبث وما یجری
مجری

ذکر اشتغال آدمی و بهائم بکرک و حیوانات و جهت مو و پشم بخود

لباس ذاتی و خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحتها
است اول آنکه مشغول شدن باین اعمال و اشتغال او را مانع گردد
از ارتکاب سلاهی و مناهی و فسق و فساد و مفوت عبادت و دوم آنکه
بکندن جامه در بعضی اوقات او را از حر پوشیدن در بعضی از
حالات لذیذ میباشد سیم آنکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان
جامها و عمامها و سوزنها و کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال او
گردد چهارم آنکه انواع کسبها و معیشتها و صنایعی که متعلق بآنها است برای
برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین صنعتها حاصل
میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش
و موزه است تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حق تعالی بهائم را
بران مجبول کرد البته که در هنگام مردن جثه خود را پنهان میکنند از مردم
چنانچه مردم مردهای خود را پنهان میکنند و اگر این نباشد پس کجاست
مردار وحشیان و درندگان و مرغان و غیر اینها که هیچ یک بنظر نمیآید و
اندک نیست که برای کجی پنهان باشد بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده
اند راست گفته نمی بینی در صحراها و کوهها و کلهای آهو و گوزنان و گاو کوه
و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندگان از شیر و پلنگ و کرگ
و کفتار و غیر اینها و انواع حشرات بر زمین و دوی در زمین و وحوش پرندگان
از کلنگ و کلانغ و کبوتر و اسفرود و اردک و غاز و مرغان شکاری و غیر اینها
آنها مرده و جیفه نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درندهای
هلاک کند هر یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند در مواضع
پنهانی میشوند و در آنجا میمیرند اگر چنین نبود یا بدیهای آنها مملو باشد از جیفه

حیلهٔ روباه و زلفین در تحصیل روزی خود

انها تا انکه هوا را منعقد کرداند و طاعونها و بیماریها بابی در میان
مردم بهم رسد پس نظر کن که در فکر کردن مردان که بنی آدم در اول عالم در نفس
کشتن قابیل هابیل را پیدا شده و مرغ که یکدیگر را کشت و در خاک
پنهان کرد آموختند حق تعالی چگونه از طبیعی حیوانات کرد آینده نامرد
از مفسدهٔ جفت ایشان نجات یابند پس نظر کن که صانع حکیم چگونه طبع
این بهیمه را مجبول کرد آینده است بر آنکه سر نماید بر چنین عطش غالبا از خوف
مضرت آن و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین
امری که این مقدار غرامش داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند در روز
وقتی که طعمه بدستش نیاید خود را بر روش مرده میاندازد و شکمش را باد می
کند بحیثیتی که مرغی بر آن میکذرد گمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه
از آن بدرد از گوشت وی بخورد بر جثه آن مینشیند آنگاه روباه میجهد
و آن را شکار میکند پس خداوندی که او را محتاج بروزی کرد آینده و از
نطق و عقلی نداده طبع از برای تحصیل روزی بر این نهاد روباه
بازیها مجبول کرد آینده زیرا که روباه توانائی که سایر درندگان دارند در
مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد
پس حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی با او ارزانی داشته
که معاش خود را تحصیل تواند نمود و زلفین در میان آب چون خواهد که
مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را میشکافد که بر روی آب بایستد
و در زیر ماهی پنهان میشود و آب را حرکت میدهد که جثه اش در زیر آب نماید
و چون مرغ از هوا میآید که ماهی مرده را شکار کند بر میجهد و مرغ را
گیرد پس نظر کن که چگونه آن جانور علیم شده است بچیزی که مصلحت روزی

کیفیت ابر و غراب خلق موران و مرغان

خود مفضل گفت خبر ده مرا ای مولای من از افعی و ابر حضرت مرموز
که ابر موکل است با افعی که هر جا آن را بیابد میرباید چنانکه سنگ مغناطیس
آهن را میرباید پس باین سبب در فصولی که ابر پیدا میباشد افعی سر از سوراخ
بیرون نمیآورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمیباشد بیرون
میآید مفضل گفت که چرا ابر را موکل بآن ساخته اند فرمود که برای آنکه
دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل گفت که عرض کردم که ای مولای من
کردی از برای من از چهارپایان و غراب خلقت ایشان آنقدر که کافی است
برای کسیکه عبرت گیرد میخواهم وصف نمائی نمائی برای غراب خلق موران
و مرغان را حضرت فرمود که ای مفضل تامل نمای مور را در چه صغیر حقیر با دوران
نقصی میبابی از آنچه صلاح آنحیوان در آنست پس از کجا آن حسن
تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مسافت
است در قدرت او صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی موران و جثه آنها که
میکنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق میشوند
در نقل طعام با غیران بلکه جد و اهتمامی که موران در امر مینمایند زیاده
از آدمیان نمیبینی که چگونه پاره پاره بکدیگر مینمایند در نقل دانه
و سوراخها چنانچه در میان در کارها معاونه یکدیگر مینمایند پس
دانها بدو نیم میکنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها
بهم رسید با آب در سوراخ آنها داخل شد دانها را بیرون میآورند
با آفتاب میریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمینهای
بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند آنها همه بدین
عقل و تفکر از ایشان بعمل میآید بالهام خالقی که ایشان را آفریده

کیفیت عنکبوت و تحصیل انها در تحصیل روزی

و بمصالح خود رهنمائی نموده از محض لطف کامل و رحمت شامل
نظر کن بسوی جانوری که از لبث مینامند و عامه مردم اسد الذباب
میگویند یعنی شیر مگس و ببین که حق جل و علا چه مقدار حیله و تدبیر
معاش باو داده هرگاه احساس مینماید که مگس نزدیک او نشسته از
مدتی مهلت میدهد و خود را مرده بان مینماید و حرکت نمیکند
تا انکه دانست که مطمئن شد و از ان غافل گردید حرکت هموار می
میکند که مگس خبر نیابد و چون بجائی رسید که بیک جستن او را
تواند گرفت بر میجهد و انرا میگیرد و چون گرفت انرا بتمام پاهای خود
محکم نگاه میدارد که مبادا از ان نجات یابد و پیوسته انرا چنین دارد
تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده انگاه او را از
هم میدرد و طعمه خود میگرداند اما عنکبوت انخانه که میتند دام
استکه برای شکار مگس میسازد در میانش پنهان میگردد و چون مگس در ان
دام بند شد نیز نزدیک ان میرود و ساعت بساعت انرا میگردد و همین
زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن سگ و یوز را
و جمعیکه بتله و دام شکار میکنند همین تدبیرها که عنکبوت و سایر
این جوانات بکار میبرند شکار جانوران میکنند پس نظر کن بسوی
این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علم در
طبع انها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده
که ادمی بدون حیلها و بکار بردن التها بان نتواند رسید و حقیر
شمار چیزی را که بان عبرت توانگرفت در امور عظیم مانند مور و حقیر و
اشیاء ان زیرا که بسیار است که تمثیل مینمایند معنی نفیس را بچیز حقیر و باین

تمثیل بقصه دران معنی نفیس لایم نمیشود چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان
با منک و اهن بسنجند سبب نقصان قدر انها نمیگردد **مترجم گوید**
که نزدیک باین معنی در کلام مجید وارد شده که ان الله لا یستحیی ان یضرب
مثلا ما بعوضة فما فوقها یعنی خدا شرم نمیکند از انکه مثل زند و امری
از مور بر پشه یا خورد تر از ان پس حضرت فرمود که تامل کن ای مفضل
در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا
پرواز کند جسمش را سبک افریده و خلقتش را مندمج و درهم گردانیده و از
چهار پا که در سایر حیوانات افریده دران بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت
بان چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یکسوراخ برای وی مقرر
فرموده و سینه اش را باریک و تند گردانید که هوا را باسانی بشکافد
هیئتی که سینه کشتی را میسازند برای شکافتن رود و نیل و دمش و پرهای
دراز محکم افریده که اثیر و از وی باشد و جمیع بدنش را لباس پر پوشانید
که هوا در میان ان داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که
طعمه ان دانه یا گوشت باشد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای ان
نیافریده و بجای ان منقار صلب خشکی باو عطا فرموده که طعمه خود را بان
برگرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون
دندان بان نداده و دانه را در دست و گوشت را خام میخورد انرا اعانت
نموده بحرارت زیادی که در اندرون ان قرار داده که طعمه را بدون خائیدن
و پختن در اندک زمانی میگدازد چنانچه می بینی که دانه انگور و غیر ان از
جوف ادمی درست بیرون میرود و در جوف مرغان چنان مضمحل میگردد
که اثری از ان نمیماند و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم چوجه

کیفیت خلقت پرندگان

تم خلق ذا چوجو محدد لیسهل علیه ان یخرق الهواء کیف ما اخذ فیه کما جعل السفینة بهذه الهیئة لتشق
الماء وتنفذ فیه وجعل فی
جناحیه ودیعة من ریش طوال
متان لیتمکن بها الطیران
وزوی کله الریش لیتداخله
الهواء فیقل ولیاتلاقیان
یکون طعم الحب والحم
بلعا ملا مضغ نقص من خلقه
الانسان وخلق له منقار
صلب خالی عن الاسنان
فلا یتهیج من لفظ الحب ولا
ینقصف من نهش اللحم ولا
تنصف کثرة
عدم الاسنان وهیأ زوره
الحب صحیحا واللحم عرضا لیعین
بفضل حرارة فی الجوف تطحن له
طحنا یستغنی به عن المضغ
فاعتبر ذلک بان عجم العنب و
غیره یخرج من اجواف الانس
صحیحا وتطحن فی
اجواف الطیر ترى له
اثرا ثم جعل لها بیض بیضا
ولا یلد ولادة یکمل
منفصل عن الطیر انه فانه
لو کانت الفراخ فی جوفه
تبقی حتی تتحکم
لا تقدر علی قاسم
عن الخروج من البطن
فجعل کل شیء من خلقه
مناسبا للغرض الذی
قدر ان یکون علیه
ثم اتاه

الطائر السابح في هذا الجو يقعد على بيضه فيحضنه اسبوعا وبعضها اسبوعين وبعضها ثلثة اسابيع
حتى يخرج الفرخ من البيضة ثم يقبل عليه فيزقه الزبد ليتسع حوصلته للغذاء ثم يربيه ويغذيه بما يتيسر به

کیفیت جوجه آوردن مرغان و عجایب تدبیر آن

برآورند و بپرورش سایر حیوانات نمیرسانند زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان بماند
تا مستحکم شود هر آینه انها را سنگین کند و مانع گردد از برخواستن و پرواز
کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده
که مقدر شده که بران حالت باشد و باز تامل کن در انکه مرغی پیوسته در
هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند بهم رسانیدن بر روی تخم
خود یکهفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشیند و تخمها را در زیر
بال خود میگیرد تا جوجه بر میاورد و چون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان
جوجه میدمد تا چینه دانش گشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل
مینماید و در گلوی ان میریزد که بان تربیت یابد و زندگانی کند پس که
تکلیف کرده است ان جانور را که دانه را برچیند و در چینه دان خود جمع
کند و بعد از ان برای غذای فرزند خود بر گرداند و برای چه متحمل این مشقت
میگردد و حال انکه صاحب روی و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی
که آدمی در فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام او
در روزگار ندارد پس معلوم میشود که خداوندی که انرا آفریده در طبع
ان میل بهم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و انرا مجبول بر این امور
گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت ان نماید برای انکه
نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم
نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند و هیجان میایند برای گردانیدن
تخم و جوجه بر آوردن و حال انکه تخم جمع کرده ندارند و اشیان مهیای برای
خود کمان نمیبرند پس برانگیخته میشود و باد در ان میافتد و فریاد میکند
و چیزی نمیخورند تا انکه صاحبش بناچار برای ان تخم جمع میکند و ان در زیر

فکر فی حوصلة الطائر وما فیه له فان مسلک الطعم الی القانصة ضیق لا ینفذ فیه الطعام الا
قلیلا فلو کان الطائر
لا یتلقط حبة ثانیة
حتی تصل الاولی الی القانصة
لهلک علیه ومتی کان یستوفی
طعمها بمختلسه اختلاسا
لشدة الحذر فجعلت الحوصلة
کالمخلاة المعلقة امامه
لیوعی فیها ما ادرک من
الطعم بسرعة ثم تنفذه الی
القانصة علی مهل وفی الحوصلة
ایضا حیلة اخری فان من الطائر
ما یحتاج الی ان یزق فراخه
فیکون رده للطعم من قرب
اسهل علیه قال المفضل
فلشان قوما من المعطلة
یزعمون ان اختلاف الاطعمة
والاشکال فی الطیر انما
یکون من قبل
الاخلاط واختلاف

چینه دان مرغان و غذای جوجه در میان بیضه

بال خود میگیرد و جوجه بر میاورد پس چگونه علیم این حالت را در ان قرار داده
برای انکه نسلش باقی بماند و انرا بی تفکر و رویه بر این امر مجبول گردانید
باوریدن تخم و ان آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید که در میان ان آفریده
بعضی را برای انکه جوجه از ان بهم رسند و بعضی برای انکه غذای ان جوجه
باشد تا هنگامی که از تخم بیرون آید تامل کن که چون باید جوجه در میان
پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در ان برای غذا
ان در انمدت در میان تخم چیزی آفریده که هنگام بیرون آمدن غذای از بال
مانند کیسه که او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی باندرون
قلعه فرستاد باید که از ذوق انقدر در ان طعمه کنند که تا هنگام بیرون آمدن
او را کافی باشد تفکر نما در چینه دان مرغان و انچه مقدر ساخته است برای
ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی سنگدان تنگ است و طعام در ان نفوذ
نمینماید مگر کم کم اگر مرغ حبه دوم را نخورد تا حبه اول بسنگدان برسد
هر آینه بطول میانجامید و کجا میتوانست استیفای طعمه خود بکند و حال
انکه بتعجیل میباید دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکار کنان
آدمیان و درندگان حیوان پس چینه دان را برای ان مانند توره گردانیده
که در پیش ان آویخته که جا دهد در انجا هر طعمه که یابد و هر دانه که بدست
آید در ان نهایت سرعت پس بتدریج و تانی ان دانها را بسنگدان که بمثابه معده
وی است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود و در چینه دان منفعت
دیگر نیز هست و ان منفعت از انست که بعضی از مرغان محتاج میشوند بانکه
طعام از دهان خود بدهان جوجه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانند
اسان تر است از انکه از سنگدان برگردانند مفضل گفت عرض کردم که بعضی

صنعت پرهای مرغ و حکمت طول پای بعضی مرغان

از ملاحده که عالم را بی مدبر میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان و اشکال
در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدنست و اختلاف مقادیر بدون
مقدر و مدبر صورت پذیر میگردد حضرت فرمود که ای مفضل این رنگ امیزیهای
گوناگون که در بال و پر طاوس و دراج مشاهده مینمائی با استوای اشکال و
تقابل نظایر که نقاشان بنظیر از کشیدن شبیه آن بقلم تصویر و پرکال تقدیر
بعجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تدبیر
مقدر کل مقدر و بظهور میاید تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا
تامل کن پرهای مرغ را که چگونه بر هم بافته و مانند جامهای رشته و مویها
تالیف یافته و بان نحوی درهم نشسته که چون میکشی اندک اندک کشوده
میشوند و از هم جدا نمیشوند تا آنکه باد در میان آنها داخل شود و در هنگام
پرواز آن را در میان هوا نگاه دارد و میبینی در میان پر عمود غلیظ میتنی
مقرر ساخته و اطراف آن را پرها بافته تا آنکه بصلابتی که دارد آنها را از آن
بدارد و باز آن عمود را مجوف گردانیده که بر ظاهر سنگین نباشد و آن را
مانع از پرواز نگردد **ایمفضل** آیا دیده آن مرغ را که پاهای دراز
دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست نفعش آنست که
اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند
دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین جانوران آبی
هرگاه جانوری را دید که طعمه او میتواند شد آهسته گام بر میدارد تا آن را
بر باید اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجانب شکار خود روان میشد شکمش
بآب میرسید و آن را بحرکت میآورد و شکاران رم میکرد پس این دو پای
بلند را باو عطا کرده که بحاجت خود رسد و مطلبش فاسد نگردد تا تو

لا یختلف لو کان بالاهمال لعدم الاستواء لکان یختلفا تامل ریش الفیر کیف هو دانت تراه منسوجا
کنسج الثوب من سلوک
دقاق قد الف بعضه علی
بعض کتالیف الخیط الا
الخیط والشعرة الا الشعرة
ثم تری ذلک النسج اذا مدته
بنفخ قلیلا ولا ینشق و
لذا خلله الریح فینفل الظا
اذا طار ویری فی وسط
الریشة
وهو مع ذلک اجوف لیخف
علی الطائر ولا یعوقه عن الطیران
هذا رایت یا مفضل هذا
الطائر الطویل الساقین
وعرفت ما له من المنفعة فی طول
ساقیه فانه اکثر ذلک فی
مضاضاح من الماء فیراه صیاد
طویلین کانه ربیئة یرصد
وهو یتامل فاذا رای شیئا مما یتقوت به
خطا خطوات رفیقا حتی
یتناوله ولو کان قصیر الساقین
کان یخطو نحو الصید فیغرق
یصیب بطنه الماء فیفسد ویفسد
منه فیتعرق عنه فخلق له الساقین
العمودان لیتمکن
بهما

طویل العنق وذلک لیتمکن من تناول طعمه من الارض

المناقر لیزداد الامر علیه سهولة وله امکانا افلا تری انک لا تفتش شیئا من الخلقة الا وجدته علی غایة الصواب
والحکمة انظر الی العضاریف
کیف تطلب کلها بالنهار
فتری لا تفقده وهی لا تجد
مجموعا معدا بل تاله بالحرکة
والطلب وکذلک الخلق کله
فسبحان من قدر الرزق کیف
قوته فلم یجعله مما لا یقدر علیه
اذ جعل بالخلق حاجة الیه و
لم یجعله مبذولا ینال با
لهوی
اذ کان لا صلاح فی ذلک
فانه لو کان یوجد جوعا معدا
کانت البهائم تنقلب علیه
ولا تنقطع منه حتی تتلفه
وکان الناس ایضا یصیرون بالطمع
الی غایة الاشر والبطر حتی یکثر
الفساد ویظهر الفواحش اعلمت
ما طعم هذه الاستاف من الطیر
الذی لا تخرج الا باللیل کمثل البوم
والخفاش ما لها معاش
قال ان معاشها
من ضرب تنتشر فی هذا الجو
من الجوص والفراش و
اشباه الجراد والیعاسیب
وذلک ان هذه الضروب
مبثوثة

در حکمت طلب روزی انسان و حیوانات

کی انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان بدرستیکه هر مرغ که پایش بلند
گردنش دراز است برای آنکه طعمه خود را از زمین تواند برگرفت اگر پایش
دراز و گردنش کوتاه میبود نمیتوانست چیزی از زمین بسهولت بردارد و گاه
هست که او را با گردن دراز بمقدار بلند اعانت کرده که بران کار آسان تر باشد
پس هر چیز را از جزای خلقت را که در آن تامل نمائی بر نهایت صواب و حکمت مبنی
نظر کن بسوی گیاهشان و امثال آن چگونه هر روز بطلب روزی خود پرواز میکنند
و روزی خود را میابند و چنان نیست که یکجا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد
بلکه میباید بحرکت و جستجو بیابند و همچنین حیوانات وادیها روزی
خود را بسعی و طلب می یابند پس تعریف میکنم خداوندی را که روزی را چنانچه
شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده است که بعد از
طلب بیابند زیرا که خلق آن محتاج اند و چنان نکرده است که با آسانی بدست
ایشان آید و یکجا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در آن نیست
همچنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را
بران میاندازند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما آدمیان
اگر مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان
میگردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی میگردند آیا میدانی
که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمیایند مگر در شبها مانند بوم و شب پره
گفتم نه ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانورانیست که در هوا
میباشند مانند پشه و شب پرهای کوچک و ملخهای ریزه و مگس عسل و
اشباه اینها که در هوا منتشر اند و هیچ موضع از آنها خالی نمیماند و عبرت
بگیر باینکه هرگاه در شب چراغی را برافروزی در بام یا عرصه خانه در ساعت

بوانی تلک الشاعة من موضع بعید وکیف یبصر من ذلک البعد سراجا فی دار محفوفة بالدور فیقصد
الیه مع ان هذه مباینات علی التراخی من قرب فیدل ذلک علی انها منتشرة فی کل موضع من

جانورانی که خلق شاعه گویند و عجایب خلقت شب پره

جمع میشوند در دوران جانور بسیار اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا
میایند اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها میایند جواب میگوییم که در این
زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی میکنند چگونه می بینند از مواضع
باین دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانها بر دوران احاطه کرده
که متوجه آن چراغ شوند با آنکه مشاهد و محسوس است که از نزدیک آن
چراغ هجوم میاورند پس این دلیل است بر آنکه این قسم جانوران در همه موضع
در هوا میباشند و آن مرغان که در شب بیرون میایند و پرواز میکنند و دهان
میکشایند و این جانوران را در میان هوا میربایند و قوت خود میکردانند
پس نظر کن که چگونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند چنین روزی از این
جانوران هوا برای ایشان مهیا کرده اند و گاه باشد که کسی گمان کند که وجود
جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در
غرایب خلقت شب پره که از متوسط کرده اند میان پرندگان و چهارپایان
بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پر دارد و دندانها و کرانه دارد
و حاطه میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بر چهارپایان
میرود و اینها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است و باز بر سایر مرغان
در شب بیرون میاید و قوتش از جانوران هوا میباشد و بعضی از نادانان
گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است و این گمان
از دو وجه باطل است اول آنکه از آن بول و فضله جدا می شود و از نسیم
چگونه بول و سرگین متولد میگردد دویم آنکه خدا برای آن دندان
آفریده اگر غذائی که محتاج بجائیدن باشد نمی داشت آفریدن دندان برای
آن بیفائده بود و هیچ جزو از اجزای خلق بیفائده نیست و اما مصالح وجود

ومن اعظم الادب فیه خلقة العجیبة الدالة علی قدرة الخالق جل شانه وشرفها فیما شاء کیف شاء لضرب من
المصلحة فاما الطائر الصغیر الذی یقال له ابو نمرة فقد عشش
فی بعض الاوقات فی بعض
الشجر فتلک
الی جنبه مطهرة قد اقبلت فیها
مخوفة فاغرة فاها السلیمة
هو یتقلب ویضطرب فی المسیلة
منها لذا وهی حسکة
فالقاها فی فم الحیة فلم تزل
الحیة تلتوی وتتقلب حتی
ماتت اذا بات لوم اخبرک
بذلک کان یحمل بالک او
ببال غیرک انه یکون من حسکة
مثل
هذه النفخة ای
یکون من طائر صغیر ای کبیر مثل
هذا العمل اعتبر هذا وکثیر من
الاشیاء یکون فیها منافع لا
تعرف الا بالتجارب
واحتشاده فی صنعة العسل
وتهیئة البیوت المسدسة
وما تری فی ذلک من دقائق
الفطنة فانک اذا تاملت
العمل رایته عجیبا لطیفا
عظیما غریبا وقد تحیر
اذا تجسس الفاضل
جاهلا بنفسه فضلا عن

خلقت ابن نمره و مکس عسل و تدابیر آنها

خفاش پس معروفست حتی آنکه فضله اش را در بعضی اعمال و ادویه داخل می کنند
و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجیب و پست که دلالت میکند بر قدرت خالق
قدیر بر هر چیز خواهد و هر نحو که اراده نماید و مصلحت در آن داند اما
آن مرغ کوچک که آنرا ابن نمره میشناسند و آن مرغی است کوچکتر از گنجشک
در بعضی از اوقات بر درختی آشیان ساخته بود ناگاه نظر کرد مار عظیمی را
مشاهده نمود که قصد آشیان آن دارد و دهان باز کرده که جوجهای آنرا
بلع نماید از مشاهده این حال مضطرب شد و چاره برای دفع چنین اندیشه
میکرد ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف بر آن خارها
نصب شده و در میان پشم بند میشود پس بالهام حق تعالی حسکه را بمنقار خود
برداشت و در دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد
و بر زمین غلطید تا مرد اگر من ترا باین امر غریب خبر نمیدادم کجا بخاطر تو یا
دیگری میرسید که از حسکه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین
مرغ کوچکی چنین حیله ممکن است که بظهور آید و در بسیاری از چیزها منفعتها
هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود
تفکر کن در امر نحل یعنی مکس عسل و اجتماع آنها و در ساختن عسل و مهیا کردن
خانهای مسدس و دقایق زیرکی که در آن بکار رفته بدرستیکه چون در عمل
تامل نمائی در نهایت غرابت و لطافت است و عمل آن پرنده اش در غایت
شرافت و لطافت منفعت و فاعلش را که ملاحظه میکنی در نهایت نادانی
و غباوتست که خود را ادراک نمیتواند کرد چه جای امور دیگری پس این
امر دلیلی است در نهایت وضوح بر آنکه صواب و حکمت در این صنعت از
زنبور نیست بلکه از عالم بجمیع امور و مدبر کل مقدورات که طبع این حیوانرا

وان دلفت عساكره نحو بلد من البلدان لم يستطع احد ان يحتمه منه الا ترى ان ملكا من ملوك الارض
لو جمع خيله ورجله لحمي بلاده من الجراد لم يقدر على ذلك افليس من الدلة بل على قدرة الخالق ان يبعث اضعف

خلقت ملخ وماهی وتدابیر انها

بر این صنایع غریبه مجبول کردانیده و برای مصالح بنی آدم آنرا مسخر کردانیده نظر
کن بسوی جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا
کردانیده زیرا که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیفترین اشیاء است چون
عسکری از آن مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها در آیند هیچکس از بشر
بر دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار شود
و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند
آیا این دلائل خالق جل شانه نیست که ضعیفترین خلق خود را فرستد بنزد
قوی ترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد نظر کن بسوی آن در هنگامیکه
متوجه بلندی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند و کوه
و دشت و هامون و شهر و قری و بیابانها را فرو میگیرد بمرتبه که از بسیاری نور
آفتاب را میپوشاند اگر اینها را بدست میبافتند سلخت در سنین متوالیه
و از مدت متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آنرا نمیتوانستند بعمل آورد
پس باین استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست
و هیچ بسیار از توانائی او افزون نیست تامل کن خلقت ماهی را و مناسبت
آن مر آن امری را که برای آن آفریده شده بدرستیکه آنرا بی پا آفریده برای
آنکه براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آبست و شش بان نداده برای
آنکه نفس نمیتواند کشید در میان آب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو
پهلوی خود بر آب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجاذیف قرار داده
که بحرکت اینها کشتی جاری میشود و چشمش را فلسهای محکم پوشانیده که
در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای آنکه او را
از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن

خلقه
الی اقوی خلقه فلا
یستطیع دفعه انظر الیه کیف
ینساب علی وجه الارض مثل
السیل فیغشی السهل والجبل
البلد والحصر حتی یستر نور
الشمس بکثرته فلو کان هذا
مما یصنع بالایدی منع کان
یجتمع منه هذه الکثرة وفی کم
من سنة کان یرتفع فاستدل
بذلک علی القدرة الالهیة بوجودها
شیئ ولا یکون لها
تامل
خلق السمک ومشاکلته
للامر الذی قدر ان یکون
علیه فانه خلق غیر ذی قوائم
لانه لا یحتاج الی المشی اذا
کان مسکنه الماء وخلق غیر
ذی یدین لانه لا یستطیع ان
یتنفس
وهو یتنفس فی البحر
جعلت له مکان القوائم الجنحة
شدیدة یضرب بها فی جانبیه
کما یضرب الملاح بالمجاذیف
من جانبی السفینة وکسی جسمه
قشورا متداخلة داخل
الدروع والحواشی لتفصل حسن
الاقات فاعین بفضل حسن
فی الشم

من الحیوان الی تنسم هذا النسیم فکر الان فی کثرة نسله وما خص به من ذلک فانک ترى فی جوف السمکة الواحدة
من البیض ما لا یحصی کثرة والعلة فی ذلک ان یشبع لما یتغذی به من اصناف الحیوان فان اکثرها یاکل السمک

حکمت زیادتی نسل ماهی از سایر حیوانات ابی

وی است شامه قوی بان عطا کرده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید
احساس نماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامه نمیبود بروی خود هم
نتوانست رسید و از دهانش بسوی گوشهایش منفذهاست و دهان او
از آب پر میکند و از گوشها بیرون میکند و باین راحت می یابد چنانچه حیوانات
دیگر در نفس کشیدن بر نسیم راحت مییابند اکنون تفکر کن در زیادتی
نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیاری بینی که از بسیاری احصا
نمیتوانکرد و علت این کثرت آنست که اکثر این اصناف حیوان غذای
ماهیهاست حتی درندگان که در نیستانها میباشند در کنار آبها
و در کمین ماهی میباشند که چون پیدا شود بر بایند و چون ادمیان و
درندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورند پس
ملک قدیر مقتضای آن بود که آن کثرت را بنا فرمید اگر خواهی و عبرت
و حکمت خالق عالمیان و کونا هی علم او بنا از ابدانی نظر کن بسوی اینچه
در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات
آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمیتواند کرد و نمیتوان دانست منافع آنها
مگر نادری که مردم از منه و حدث و اسباب مختلفه بر آن اطلاع بهم رسانند
مانند قرمز که مردم رنگ کردن با آن یافتند که سگی در کنار دریا
میگردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون آن و چون مردم
دهان آن سگ را مشاهده کردند آن رنگ را پسندیدند و باین رنگ
پی بردند و امثال این بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف میگردند
و بمصالح آن پی میبرند مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید وقت نماز
شد و مولای من نماز برخواست و فرمود فردا با مداد بیا انشاء الله پس برگشتم

الانجام عالمة علی الماء ایضا
کی تصید السمک فاذا سرتها
خطفته فلما کانت السباع تاکل
السمک والطیر یاکل السمک و
الناس یاکلون السمک و
السمک یاکل بعضه بعضا و
علیه من الکثرة فانظر الی
قدرة سبحانه الخالق و قتر
علم الخلق فانظر الی ما فی
البحار من صنوف السمک و دوابها
الماء ولا یحصی ولا تعرف منافعها
الی الا الذی یعلم الشیء بذکره
الا الذی یعلم الشیء بذکره
الناس باسنانها تحدث
مثل الفرس فانه اذا
عرف الناس صنعه بان
کانه یتحول علی شاطی البحر
فی حدث شیاء من الصنف
الذی یصیر
بالحزون فاکلته فا

فانصرفت وقد نفعنا عن مرورنا بما عرفنا منه مبتهجا بما منحنيه حامدا الله على ما اتانيه فبت ليلتي مسرورا مبتهجا

المجلس الثالث قال المفضل فلما كان اليوم الثالث بكرت الى مولاي فاستوذنت لي بالدخول فدخلت فادب

مجلس سیم در ذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و غیره

شاد و مسرور و مبتهج و مجبور بانچه مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم
بر من افاضه فرمود خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب بغایت شاد و
مسرور خفتم چون بامداد شد مفضل گفت که چون روز شد بامداد بخدمت سید عباد
و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبید سعادت ملازمت یافتم و بدو
زانوی ادب در خدمت مولای عرب و عجم نشستم فرمود که حمد و سپاس خدای
را سزاست که ما را برگزید بر سایر عباد و بکرم بر ما را بر بسیاری از بندگان و شرف نداد و
مخصوص گردانید ما را بعلم خود و تقویت نمود ما را بحلم خود هر که از ما دوری
گزیند جهنم جای اوست و هر که دوستدار ما و حمد هدایت ما قرار گیرد بهشت
مثوای اوست این مفصل شرح کردم برای تو خلاصه آنرا و آنچه حق تعالی از بدو
خروج از جوار حق الذات عدم تا دخول در عرض تشعین هر دم از احوال مختلفه بر او
وارد ساخته و آنچه در صفحه نفس او پرداخته و هم چنین بیان کردم برای تو عجایب
حکمتهای خداوند رحمن را در خلق و تصویر و تقدیر و سایر انواع حیوانات اکنون من
ابتدا میکنم بذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و روز
و گرما و بادها و غیره چه گاه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و
سنگها و کوهها و معادن و نباتات و درختها و آنچه در آنها ظاهر گردیده از عرایب
تفکر نما در رنگ آسمان از این لون آفریده برای آنکه موافق ترین رنگهاست
برای دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطبا میگویند که اگر کسی را ضعف
در دیده پدید آمده باشد باید که نظر کند بگیاه نابل سبز و بعضی از اطبا
حکم کرده بود برای کسیکه کدری در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند
در رنگ کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر نما که چگونه حق تعالی رنگ آسمان را گیاه
نابل سبز آفریده که مکرر نظر کردن باسمان بدیدها ضرر نرساند پس

له فضل هذا الذي ادركه الناس بالفكر والروية والتجارب يوجد بعضه وعامته في الحكمة حكمة بالغة فيعتبر المعتبرون ويفكر فيها الملحدون فاتلهم الله انى يؤفكون فكرنا مفصل في طلوع الشمس وغروبها لا قاهر دون

طلوع و غروب آفتاب منافع آن

آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار بآن برده اند چون در خلقت
حکیم علیم نظر میکنی موافق بآن مییابی حکمت بالغه الهی در هر چیز ظاهر است
باید که عبرت گیرند کسان از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند در آن ملحدان تفکر نما
این مفصل در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب نمیبود
جمیع امور عالم باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در
امور معاش خود و دنیا همیشه بر ایشان تاریک بود و عیش ایشان بدون لذت
و روح و روشنائی و نور نکو نبود و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشن
است و احتیاج به بیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب اگر آن نمیبود
بود مردم را قرار و سکون میسر نبود باشد احتیاج دارند بنوم و استراحت
تا آنکه ابدان ایشان از کلال برآید و حواس ایشان فتور یابد و قوتهای
بر آنکه خسته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر همیشه روز
میبود حواس مردم بر این میداشت تا آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را
بکاهانند بدرستی که بسیاری از مردم را مقدار حواس بر کسب و جمع و ذخیره
کردن اموال دارند اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هرآینه قرار نمیگرفتند
و چندان کار میکردند که خود را از کار میافکندند و ایضا اگر در شب روی
امل زمین از حرارت آفتاب بمرتبه تفیده میشد که حیوانات و نباتات تلف
میشدند پس قادر خبیر بحکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی
طلوع کند و گاهی غروب نماید بمانند چراغی که گاهی برای اهل خانه افروزند
که حوایج خود را بآن مرتفع سازند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند
و استراحت نمایند پس نور و ظلمت که متضاد یکدیگر اند هر دو برای نظام
عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده و ایضا تفکر نما و ببین شدت

گردش آفتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه

آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بدید آید و تدبیر مصالح
حکیم قدیر ظاهر گردد پس در روز شتا حرارت در باطن درخت و نبات پنهان
میگردد که ماده‌های میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی پدید آید که
از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوت
[illegible] و در بهار مواد آبی که در زمستان در اشجار و نباتات متولد شده
بحرکت آیند و کامها و گلها و شکوفها برویند و حیوانات برای فرزند بهم رسانیدن
بحرکت آیند و در تابستان بجهت شدت حرارت هوا میوه‌ها پخته شوند و
رطوبات فضلیه و اخلاط فاسده ابدان حیوانات بتحلیل روند و رطوبت
روی زمین کم شود که غازات و اعمال باسانی میسر گردد و در پاییز هوا
صاف گردد و بیماریها مرتفع گردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز شود که
انسانی که در شب باید بعمل آید بیشتر میسر گردد و اگر مصالح این فصول را استقصا
نمائیم سخن بطول انجامد اکنون فکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت خاصه
خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن
بدرستیکه این دور تمام میشود سال و بعمل می آید فصول چهار گانه آن یعنی
بهار و تابستان و پاییز و زمستان و در این مقدار از حرکت آفتاب
غله‌ها و میوه‌ها میرسد و کارشان تمام میشود باز در سال دیگر نشو
و نما آن سر میگیرد پس نمی بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتابست از
اول حمل تا اول حمل و باین سال و امثال آن می پیمایند زمانها را از
زمانی که خواهد خالق عالم را آفریده تا هر عصر و زمانی که خواهند و پیمانه
حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای فرضها و اجارات و

والاوقات الموقتة للديون والاجارات والمعاملات وغير ذلك من امورهم وبمسير الشمس تكمل السنة
ويقوم حساب الزمان على الصحة انظر الى بروزها على العالم كيف يدور ان يكون فانها لو كانت تنزع في

چگونگی تابش آفتاب و ماه

در معاملات و سایر امور خود را و بیکدور آفتاب یکسال تمام می شود
و این حسابها بآن مضبوط میگردد نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که بچه
نحو تدبیر کرده است حکیم و بقاب تدبیریکه اگر در یکوضع آسمان ایستاده
بود و تجاوز از آن نمینمود هر آینه بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمیگردیدند
و کوهها و دیوارها و سقفها مانع تابش آن میگردیدند و چون میخواست
که فیض عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از
مشرق برآید و بر آنچه مقابل آنست از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند
و گردد و بجاهای مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند تا بمغرب منتهی
گردد و بجانب مشرق که در اول روز تابیده بتابد پس هیچ موضع از مواضع
نمیماند که بهره خود را از منفعت نور خورشید نیابد ذهی منعمی که در
خوان احسانش گرده خورشید را بدان بر جمیع ساکنان مطموره امکان
از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچیک را بی بهره نگذاشته چنانچه
فرمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف میورزید و بر اهل جهان نمیتابید
حال ایشان بتر خواهد بود بلکه ایشان را بآن حال ثبات و بقا محال
مینمود پس نمی بینی مردم که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل
آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند و جهت
صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف نورزیده اند
استدلال کن بماه که در آن دلالتی است نمایان بر وجود خداوند عالمیان
که غالب ناس در معرفت ماهها بکار میگیرند و سال قمری را بآن می شناسند
اما با سال شمسی که مبتنی بر حرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال
قمری جمیع چهار فصل را فرا نمیگیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن تمام

موضع
من السماء تنقف
لا تعدوه ولما وصل شعاعها
ومنفعتها الى كثيرة من الجهات
لان الجبال والجدران كانت
تحجبها عنها فجعلت تطلع
اول النهار من المشرق
على ما قابلها من وجه المغرب
ثم لا تزال تدور وتنتهي
جهة بعد جهة حتى تنتهي
الى المغرب فتسرق على سائر
عنها في اول النهار فلا يبقى
موضع من المواضع الا وقد
يقسطه من المنفعة فيها وان
التي قدرت له ولو تخلف مقدار
غام او بعض غام كيف كان
يكون ظالم بل كيف يكون
لهم معرفة ذلك بقاء افلا ترى
كيف كفى الناس هذه الاشهر
الجليلة التي لا يكن عندهم فيها
حيلة فصار تجري على مجاريها
لا تغلط ولا تخالف

وسنبها وصارت الشهر من شهور والقمر ينتقل فيكون مرة بالشتاء ومرة بالصيف **فكر** في انارته
في ظلمة الليل والارب في ذلك مع الحاجة الى الظلمة لهدة الحيوان وبرد الهواء على النبات لم يكن صلاح
ان يكون الليل ظلمة
في
داجية لا ضياء فيها فان يكن
فيه شيء من العمل لا ندري
احتاج الناس الى العمل بالليل
لضيق الوقت عليهم في بعض
الاعمال في النهار او لشدة
الحر وافراطه فيعمل في ضوء
القمر عمل الاشياء كحرث الارض
وضرب اللبن وقطع الخشب
وما اشبه ذلك فجعل ضوء
القمر معونة للناس على معاشهم
اذا احتاجوا الى ذلك وانما
للسائرين وجعل طلوعه
في بعض الليل دون بعض
ونقص مع ذلك من نور
الشمس وضيائها الكيلا ينبسط
الناس في العمل انبساطهم
بالنهار ويقطعوا من الهدو
والقرار فيهلكهم ذلك
وفي تصرف القمر خاصة في
مهله ومخافة وزيادة ونقصان
وكسوف من التنبيه على قدرة الله
الخالق المصرف لهذا الخلق
لصلاح العالم فاعتبروا يا اولي
الابصار

در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه

بشود و باین سبب ماهها و سالهای قمری جمع چهار فصل را فرا نگیرد
از ماهها و سالهای شمسی تخلف میورزند و ماهی از ماههای قمری مانند
ماه مبارک رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد تفکر
کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی
که گفتیم که در تاریکی شب هست برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای
صلاح ایشان و نباتات باین مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت ظلمت
باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن ممکن نگردد زیرا که
بسیار است که مردم محتاج میگردند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر
ایشان در اتمام اعمال در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب و
نور ماه بسیاری از اعمال را بعمل میاورند مانند شخم کردن زمین و خشت
مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال پس مدبر لیل و نهار و خالق
ظلمت و انوار نور ماه را پاوری گردانیده است برای مردم در معاش ایشان
در هنگامیکه بآن محتاج گردند و روشنی گردانیده برای مسافران که در شبها
حرکت کنند و باز چنان مقرر کرده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد
و در بعضی در بعض شب و در بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور
آفتاب گردانیده که اگر مانند آفتاب میبود منفعت شب بر طرف میشد
و مردم مانند روز در معاش بحرکت میآمدند و سکون و راحت بر ایشان
حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و در تغییر احوال ماه که گاه
بدر است و گاه هلال و گاه در بوته محاق و گاه در عقده خسوف و زیادتی
و در چینی زاید و در زمانی ناقص تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوند
خالق و مقدر و بیست در بر وفق مصالح عباد بهر نحو که میخواهد آنرا میگرداند

و المغرب والآخر خاص لنفسه نحو المشرق كالنملة التي تدور على الرحى فالرحى تدور ذات اليمين والنملة تدور ذات اليسار والنملة في تلك تتحرك حركتين مختلفتين احدهما بنفسها فتوجه امامها والاخرى مستكرهة مع الرحا تجذبها الى خلفها فاسال الرياضيين ان النجوم صارت على ما هي عليه بالاهمال من غير عمد ولا صانع لها فامنعها ان يكون كلها راتبة او يكون كلها مستقلة فانه الاهمال معنى واحد فكيف صار باقي بحركتين مختلفتين على وزن وتقدير فقد برهن هذا ان مسير القمر يعين على ما يسير ان عليه بعمد وتدبير وحكمة وتقدير ولو لم يكن ما هال كما يزعم المعطلة فان قال قائل ولم صار بعض النجوم راتبا وبعضها مستقلا فلنا لو انها لو كانت راتبة لبطلت الدلالة التي نستدل بها من تنقل المتنقلة ومسيرها في كل برج من البروج كما قد بينا

در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان

فکر کن ای مفضل در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان که بعضی
از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر سپهر میمانند و از هم جدا نمیشوند
و بعضی مطلق العنانند و از برج ببرج دیگر حرکت میکنند و در حرکت از
یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب
بآن متحرکند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند
و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب بسوی
مشرق است مانند موری که بر روی اسیا بجانب چپ حرکت کند و اسیا را
بجانب راست حرکت دهند پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی باراده که
از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که اسیا او را بر پس
میگرداند پس سؤال کن از آن گروه که دعوی میکنند که این ستارگان بطباع
خود متحرکند بی مدبری و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد که ایشان
میگویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا همه از برجی ببرجی منتقل نمیشوند
زیرا که اهمال یکمعنی است چگونه از آن دو حرکت مختلف بوزن معلومی
و اندازه مقرری بعمل میآید پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت
مختلف متسق بر محمد و تقدیر مدبر حکیم است و بجهت و اتفاق نیست
چنانچه ملاحده میگویند اگر کسی گوید که چرا بعضی از ستارگان ثابت اند
و بعضی متغیر جواب میگوئیم که اگر همه بر یک نسق میبودند و اختلاف در
اوضاع انها نسبت بیکدیگر نمیبود هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند
بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام است بر طرف
میشد چنانچه استدلال میکنند منجمان باشتغال آفتاب و ستارگان در بروج
و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و

بیان از علاء مجلسی ره در حرکت کواکب و افلاک بطریق رصد

و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود و
اگر همه مستقل میبودند و محرکات سریعه حرکت میکردند برای هر ستاره
منازل و بروج بطرف میشد زیرا که انتقال ستارات بمحاذات صوری که از
ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند منازلی که از منزلی بمنزلی
رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر همه باهم حرکت میکردند یا حرکات
همگی سریع میبود این معنی بعمل نمیآمد و مصالحی که در این انتقالات منظور است
فوت میشد و در این وقت کسی میتوانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق
بسا باشد که مستند بطبیعت عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات
تا اتساق و انتظام و موافقت حکم و مصالح دلیل است بر آنکه باهمال و
اتفاق نیست بلکه بتقدیر و قادر خلاق است مترجم گوید که ظاهر کلام
امام علیه السلام آنست که غیر کواکب هفتگانه سیاره که قمر است و عطارد و
زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه
در اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب آنها را ثوابت نامیده اند
و بعد از آن بارصاد حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنای
احکام بر آن است چنان یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال
یکدرجه قطع میکند و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوری تمام میکند
و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال الا بیکماه و نیم و زهره و عطارد
در قریب بیکسال پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب
انتقال بروج را بمحاذات کواکبی میدانسته اند که سور بروج از آنها منتزع
شده و ظاهر آنستکه احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر
در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستارهای عقرب باشد زیرا که

طلوع و ظهور بعضی ستارگان در بعضی از اوقات

اصطلاحات منجمان در آن زمانها متداول نبود و آن در این زمان بعد از خروج
از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستارها
با یکدیگر مختلف نمیشود و این معنی نیز نزدیک بمعنی اولست و وجوه دیگر
در کتاب بحار الانوار مذکور شده که ذکر شان در اینجا مناسب نیست و آنچه
فرمودند که از اهمال دو حرکت مختلف بعمل نمیآید ممکن است مراد آن
باشد که طبیعت و دهری که ایشان میگویند که اشیا بآنها منسوبند
و مؤثر در عالم میدانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور
بغیر یک فعل نمیآید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن یا مراد آن
باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است
که از طبیعت عدیم الشعور نمیآید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند
و سوختن آن ضرری بکسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند
طبیعت چنین نمیباشد پس این دو حرکت مختلف که اختلافش
موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت بازمان که هیچیک اراده
و شعور ندارند صدورش محال است برگشتیم بترجمه حدیث اکنون
تفکر کن در ستارها که بعضی از سال ظاهر میشوند و گاهی پنهان میباشند
مانند ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یکوقت ظاهر
میشدند استدلال بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانست
کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال میکنند بر نضج میوه ها و بر بعضی بر بار
کردن مشتران و بعضی بر دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب
گاه ظاهر و گاه پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز
پنهان نمیگردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی

فکر

فی هذه النجوم التی
تظهر فی بعض السنة و
تحتجب فی بعضها کمثل
الثریا و الجوزاء و الشعریین
و السهیل
فانها لو کانت باسرها
تظهر فی وقت واحد لم یکن
لواحد منها علی حیاله دلالة
یعرفها الناس
بها لبعض امور هم کم فیه
یعتمدون

نظم جنا وجعلنا لضرب من المصلحة كذلك بنا بعض ظاهرة لا تغيب لبعض وتخفى المصلحة فانها بمنزلة الاعلام التي
يستدل بها الناس في البر والبحر الطرق المجهولة وذلك انها لا تغيب ولا تتوارى فهم ينظرون اليها متى ارادوا ان يهتدوا
بها الى حيث شاؤوا وصار الامر اجتماعا على اختلافهما موجبين نحو الادب

منافع ومصالح ستارگان

وفرقدان از جمله آنها است برای آنکه مصلحت در آنست که بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشند برای دانستن قبله وجهات طرق ومسالک در دریا وصحرا زیرا که چون این ماه وا کثر معمور ابدی الظهور وغائبا از دیدنها نمیشوند در استعلام سموت وجهات وطرق بآن عدایت می یابند ودر دوامر مختلف در هر باب مصلحتی عظیم هست که اگر یکی بعمل نمی آید مصالح بسیار فوت میشود ودر ستارگان منافع بی پایان نیست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم می شود مانند زراعت کردن ودرخت کشتن وسفر دریا وصحرا وعلامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها وباریدن بارانها وظهور سرما وگرما وبآنها هدایت می یابند مسافران در شبها وبنورانها منتفع میشوند در قطع بیابانها تا ودر دریاهای زخار وقطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات آنها در آسمان گاه بسوی مشرق وگاه بسوی مغرب برای متفکران عبرتها است زیرا که اینها بسرعت حرکت مینمایند که فوق آن تصور نتوان کرد واگر نزدیک ما باین سرعت حرکت میکردند هر آینه دیدها را بیفور نور خیره میبودند چنانچه در جستن برقهای متواتر که در جو حادث می شود خوف ذهاب ابصار هست وهم چنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغها بسیار افروخته باشند وبغایت سرعت آن چراغها را بر دور ایشان گردانند هر آینه دیدهای ایشان حیران می شود بمرتبه که بر دو می افتند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت کنند ودور باشند که ضرر بدیدها نرسانند ومصلحتی که در حرکت سریعه ایشان هست بعمل آید واندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتیکه

آفتاب

لیستعد الاضواء اذا لم یکن ثم ویمکن فیه الحسر کذا اذا حدثت ضرورة کما قد یحدث بحادث

سرعت حرکت ستارگان وحکمت آن ومجملی از قول حکما

آفتاب وماه طالع نباشند وگویا در شبها حرکت ضرور شود بنور اینها منتفع گردد واگر انوار اینها نبود آدمی در شب تار نمی توانست از جای خود حرکت کند پس تامل کن در لطف وحکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحتی در قدری از زمان مقرر ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند ومخلوط بقدری از نور گردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود تفکر کن در این فلک که آفتاب وماه وستارگان در جهای خود چگونه پیوسته بر دور عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی شود وفصول چهارگانه بر آن منتظم میگردد واصناف حیوانات ونباتات باین تدبیر تربیت می یابند وبغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیر که جمیع عالم باین وصف با وصلاح یابد ونظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم میتواند بود **مترجم گوید** که آنچه حضرت بیان فرمودند از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که مذکور شد واز احادیث هفت فلک وعرش وکرسی حجب وسرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده اند اما نفی هم نکرده اند وحرکت شبانروزی که اسرع حرکاتست که در شبانروزی یکدور قطع میکند بفلک نهم منسوب می دانند وبعد مجذب آن را از زمین بغیر از خدا نمیدانند وبعد مقعر آن که باعتقاد حکما مماس سطح مجذب فلک ثوابت است از زمین موازی سی وسه هزار بار هزار وپانصد وبیست چهار هزار وشصت وسه فرسخ تقدیر کرده اند وحرکت آن در شبانروزی دویست هزار بار هزار فرسخ هر نقطه از آن این مسافت را در روزی طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس حضرت فرمود اگر کسی گوید که گاه باشد باتفاق چنین شده چه گوئیم

مقدرا بعضه يلقى بعضا على ما فيه صلاح تلك الجهة بقدر وما فيها وبم كان يثبت هذا القول لو قال وما ترى
الناس كانوا قائلين له لو سمعوه منه انكر ان يقول في دولاب خشب مصنوع بجملة قصيرة فلسلحة قطعة
من الارض انه كان بلا صانع ومقدر يقدر ان يقول في هذا الدولاب الاعظم المخلوق بجملة بقصد الارض
وما عليها انه شيء اتفق ان يكون بلا صنعة ولا تقدير لو اقتل هذا الذي تعد للصناعات وقبرها
الى شيء كان عند الناس من الجهالة في اصل وصحة فكر بامتقل في مقادير النهار والليل كيف وقعت على
ما فيه صلاح هذا الخلق فصار منتهى كل واحد منهما اذا امتد الى خمس عشرة ساعة لا يتجاوز ذلك اخرايت لو كان
النهار يكون مقاديره ساعة واحدة وما في ساعة الكون فكان لا يجد ولا ينفع بطول هذه المدة ولا الانسان كان يقدر عن العمل والحركة وكان
تمسك عن الرعي لو دام النهار ذلك منفعة الخلق ولما النبات مكان يطول عليه حر النهار موضع ضعيف

مجملی از قول حکما در مقادیر لیل و نهار

میگوییم که اگر این شخص دولابی را ببیند که میگردد و باغی را که مشتمل باشد
بر اشجار و نباتات آب هدر الانهار و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت
و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد آیا احتمال میدهد که دولاب
بی صانعی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر او جرات بر چنین قولی کند مردم
در حق او چه خواهند گفت هرگاه عقل در دولابی چند که از تخته ساخته
و باندک حیله برای مصلحت قطعه از زمین پر داخته اند باور نکند که بی صانعی
و مقدر دانایی بعمل آمده باشد چگونه بجوز این احتمال خواهد نمود در
این دولاب اعظم که مخلوق شده است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است
از ادراک عشری از اعشار آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آنست
که گوید بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر بوجود آمده و اگر در این افلاک
عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه
آلاتی که مردم برای اعمال خود می سازند گاهی محتاج بمرمت می شوند کی
چاره این میتوانست کرد و کدام صانع از عهده این بر میاید تفکر کن

ایضا فصل در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد مقدر
گشته و در اکثر معموره نهایتش زیاده از پانزده ساعت نیست اگر مقدار
روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد هر اینه آنچه بر روی زمین است
از حیوانات و نباتات هلاک می شدند اما حیوانات بجهت آنکه در این مدت
طویل قرار نمیگرفتند و ساکن نمیشدند و چهارپایان در روز این درازی
مشغول چرا میگردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت
می شدند و معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات
از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک میشد و می سوخت و همچنین

بلندی و کوتاهی روزها بحسب قواعد هیئت

شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت میشد بیشتر حیوانات در این مدت
از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک
می شدند و حرارت طبیعیه نباتات کم می شد و فاسد و متعفن می شدند
چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی بروید که آفتاب بر آن نتابد هر اینه
فاسد میگردد مترجم گوید که آنچه حضرت فرموده اند که طول روز
زیاده از پانزده ساعت نمیشود در عمده معموره است و توضیحش آنکه
زمین موافق مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار بر آن دلالت
دارد و آب با کره سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از یک ربع است از سطح
آن و آن ربع را ربع مسکون خوانند و دایره عظیمه که معدل النهار بر
سطح زمین احداث کنند از لخط استوا خوانند و ابتدا معموره از آنجا
گیرند در طرف عرض و سطح کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی
از زمین که از خط استوا بطرف شمال واقع است از ربع مسکون بسیار
که محل سکنای انسان و حیوانات است اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی
از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود
و مبدء عمارت از جانب مشرق موضعی است که آنرا کنک دز گویند و از
جانب مغرب جزیره هائی است که اکنون خرابست و آنرا جزایر خالدات نامند
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و معظم معموره را در عرض
هفت قسمت کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض
چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا
درازی روز دوازده ساعت زیاده نشود و بعضی مبدء اقلیم اول را
از خط استوا گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده ساعت و نصف است

مبدأ هر اقلیمی بزیادتی ساعات روز

ربع باشد و مبدأ سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد
و مبدأ چهارم چهارده ساعت و ربع و مبدأ پنجم چهارده ساعت و سه ربع
و مبدأ ششم پانزده ساعت و ربع و مبدأ هفتم پانزده ساعت و سه ربع
و آخر اقلیم هفتم که منتهای معمور است موافق منتهی جائی بود که در آنجا
روز شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معمور چندان عمارتی
نیست و مردمش از قبیل حیوانات اند حصر تمام علیه السلام نهار اطول را نسبت
بعدد معمور حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند
ف بدانکه بلادی که بر خط استوا واقع است شب و روز ایشان همیشه
برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب میباشد حتی جدی و فرقدین و در آن
بلاد هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان و دو پائیز و دو بهار و
موضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد
حبش و جنوب سراندیب همه گرمسیر بغایت گرم است و اهل آن
بقاع سیاهان و جعد مویانند و از اعتدال مزاج و خلق خلق بیگانه
در افتاده اند و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر میشود
قطب شمالی که جدی نزدیک بآن است بلندتر میشود و قطب جنوبی
از افق پست تر میشود و آنچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکه
معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت راس ایشان میرسد
که در آن وقت هیچ سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی یکمرتبه
چنین میشود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره
آفتاب بسمت راس نزدیک می شود در تابستان و دور میشود در
زمستان اما بسمت راس نمیرسد و چندانکه دوری از خط استوا

بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی میرسد
که روز بیک ساعت رسد یا کمتر و همچنین شب چنانکه نقل کرده اند
که تیمور در دشت قبچاق رسید که نماز شام که کرده بود صبح طالع شد و
فرصت نماز خفتن نیافتند و بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت روز
باشد و آن روز را شب نباشد و همچنین شب بیست و چهار ساعت شود
و آن شب را روز نباشد تا آنکه عرض بنود درجه برسد و آن را عرض تسعین
گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک
ستاره جدی است محاذی بر سمت الراس شود و دور فلک در آنجا دحوی
باشد یعنی بر وش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه
تمام شب و شبانه روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب معین
نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت و جهات و بکر کسی تعیش نمی تواند کرد
برگشتیم بر جمله حدیث و عبرت بگیر از سرما و گرما که بپایه
برابعالم وارد میشود بزیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف
مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالحی که مذکور
شد و غیر اینها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را
و باصلاح میاورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمی شدند
هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشدند **فکر کن** در این مصلحت که از سرما
بتدریج داخل گرما میشوند و بعکس زیرا که سرما اندک اندک کم میشود
تا گرما بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعة داخل می شدند هر آینه
ضرر میرسانید بدنها و احداث امراض مزمنه میکرد چنانچه اگر کسی از
حمام بسیار گرم بهوای سردی داخل شود باو ضرر عظیم میرساند و موجب

ذکر فصول اربعه و مصالح آن

علت گرمی هوا و منافع بادها

بیماری او میشود غالبا پس حضرت تعالی این تدبیر داد در سرما و گرما مقرر
فرموده برای مصلحت بندگان حقیر و این یک دلیل است برای وجود حکیم
قدیر اگر کسی گوید که این نانی و تدبیر از جهت ابطاء حرکت خاصه شمس است
در بست شدن و بلند شدن میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست
اگر گویند که علتش بزرگی دایره است که آفتاب از او حرکت خاصه قطع میکند
باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صانع قادر علیم است
که بقدرت کامل و حکمت شامل این حرکت دایره قانون مصلحت منطبق گردانیده
زیرا که ترجیح بلا مرجح محال است و تسلسل علل ممتنع و اشتمال صنعت
بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمیبود میوه‌ها
تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر
سرما نمیبود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند که جوهر بسیار کند و انفذ
حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که بارد بکر
زراعت کند پس نمیبینی که در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها هست و
هر یک با نفع عظیمی که دارند بدینها میکوشند و آدمی از آن متاثر میشود
و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است تنبیه میکنم ترا ای مفضل
بر منافع کردن باد هست نمی بینی اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث
امراض میشود و نفسها را میگیرد و بیماریها را میکند از دمها و میوه‌ها را فاسد
میگرداند و بقول و سبزیها متعفن میشوند و احداث مواد طاعون
و وبا در بدنها میکند و آفت در غلات بدید میآید پس معلوم شد
که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و بتاخیر میدهم از حکمت
اصل هوا بدرستیکه صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا

صافی هوا و بادها و منافع آنها

حادث میگردد و هوا آنرا بقوه سامعه میرساند و مردم در تمام روز
و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن میگویند اگر اثر این سخن
در هوا میماند هر آینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار می شد
و محتاج می شدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته
شد تا باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج می شد تر را که
آنچه ترا مینویسند بسیار زیاده است از آنچه مینویسند پس
خلاق حکیم جل قدرته این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن
میشود بقدر حاجت و باز محو میشود از آن اثر سخن و صاف و خالص میماند
برای سخن دیگر کهنه و ضایع نمیشود و هم چنین نسیم که هوا میماند بس است
برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه جوهر بدنها بآن است که
در جوف استنشاق سبب زندگی است و از خارج مباشرتش بدن را
باصلاح میآورد و صداها را از راهها در دو حامل میشود و میرساند و
بوهای خوش را بشامه میرساند می بینی که از هر طرف که باد از آن طرف
میآید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر می رسد و حامل این سرما و گرما
که هر یک موجب صلاح عالمند هواست و بادها که میوزد در هوا حادث
میشود و باد باعث ترویح بدنها است و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد
و بر یکدیگر می چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم
میپاشد و درختها را آبستن میگرداند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها را
لطیف میگرداند و آبها را سرد میکند و آتش را میافروزد و چیزهای تر را
مانند جامه و غیر آن خشک میکند بحمد الله چیزی بیاد است و اگر باد
نمیبود دکانها پژمرده می شدند و حیوانات میمردند و چیزها گرم و فاسد

در عناصر چهار کانه و حکمت زلزله

می شدند فکر کن ای مفضل در عناصر چهار گونه که هر یک را حصه‌ای
بقدر احتیاج مردم افریده از آن جمله زمین است که آنرا وسیع گردانید
تا وفا کند بمساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان
و بعمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمة المنفعه و گاه باشد
که جاهلی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای خالی و صحراهای
وسیع و حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن ایشان است و محل نزع
و تمتع انسان است و موجب مزید وسعت ایشان است که اگر خواهند
قری و اوطان خود را بدل توانند کرد بسا بیابانهای که چول که در وقتی
محل فصور و بساتین گردیده و مردم با آنجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند
و اگر این وسعت زمین نبود مردم از بابت جمعی بودند که در حصار تنگی باشند
که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغیر اماکن نداشته باشند و باز فاد
حکیم چون این زمین را محل تعیش انسان و حیوان قرار داده مساکن گردانید
تا ممکن باشد مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة
استراحت و خوابیدن برفاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر
زمین پیوسته و زیر ایشان متحرک و لرزان میبود نتوانستند ابنیه و
صناعات و بحارات و اشباه اینها را نیک بعمل آورند بلکه عیش بر
ایشان گوارا نبود اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت میکرد برای
این حال عبرت بگیر با آنچه بمردم میرسد در هنگام زلزله با آنکه اندک
وقتی میماند تا آنکه تراکم منازل خود میکنند و میگریزند اگر کسی گوید
پس چرا گاهی زلزله میشود جواب میگوئیم که زلزله و اشباه آن موعظه
و تخویفی است که خدا مردم را با آنها میرساند تا منزجر گردند از معاصی

ارتفاع قطب شمالی بجهة جریان آبها

و هم چنین آنچه نازل میگردد با ایشان از بلاها در بدنهای ایشان و اموال
ایشان برای صلاح و استقامت ایشان است در دنیا و اگر صلاح یابند
بعوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند با ایشان
میدهد که هیچ از امور دنیا معادل آن نمیتواند بود و اگر مصلحت او
سایر خلق در آن باشد که آن عوض را در دنیا باو بدهد و از جمله حکمتها
آنست که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشک است
و فرق میان آنها همین است که سنگ خشک تر است اگر سنگ را اجزای زمین
در این مرتبه از بیش میبود همه سنگ سفت میبود و گیاهی که حیات حیوانات
همه باو است نمیروید و شخم و بنا و هیچیک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد
پس پیش آنرا از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه
در آن باسانی صورت یابد و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر آنست که در معظم
معموره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین از کرویت حقیقیه
بیرون رفته است طرف شمال همه جا بلندتر است از طرف جنوب و باین
سبب اکثر آبها مانند دجله و فرات از جهة شمال بجانب جنوب جاری
شده اند و چون آبها که در جوف زمین است تابع سطح زمین است در
ارتفاع و انخفاض لهذا چشمها و قنواتی که جاری میکنند همه از شمال
بجنوب میآید تا بر روی زمین میافتد و همه آبها چنین بر روی زمین جاری
میشود و در عمارت زمین بکار میرود و آنچه زیاد میآید بدریا میریزد
پس چنانچه یکجانب بام را بلند و جانب دیگر را پست میسازند که آب جاری
شود بر روی آن نا پسند همچنین حقتعالی جهت شمال را بلندتر از جهت
جنوب گردانیده برای همین علت و اگر چنین نبود آب بر روی زمین می

الله تبارك وتعالى عجل ذلك في الدنيا اذا كان ذلك صلاحا للعامة والخاصة ثم ان الارض في طباعها التي
طبعها الله تعالى عليه باردة يابسة وكذلك الحجارة وانما الفرق بينها وبين الحجارة فضل يبس في الحجارة

وفور آب وكثرت منافع آن

مردم را مانع می شد از اعمال ایشان و راهها را مسدود میکردانید و اگر
این وفور آب در مجاری زمین و انهار نبود کار تنگ می شد بر مردم زیرا که
محتاجند بآب در آشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات و آب دادن
زراعات و درختان و اصناف علوفات ایشان و آشامیدن وحشیان و
مرغان و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات آب و در آن منفعتهای
دیگر هست که میدانی و عظم منفعتش را نمیدانی زیرا که بغیر آن نفع معلوم
که همه کس میدانند که حیوة هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات
بآنست و منافع دیگر دارد مثل آنکه ممزوج می سازند با اشربه و نرم و
گوارا میگردد برای مانده آن و بآن بدنها و جامها را از چرک پاک می کنند
و بآن خاکرا گل میسازند برای عمارت و ضرر آتش افروخته را بآن دفع
میکنند و حمامها بآن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز میآورد
و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم میگردد و اگر
شک داری در منفعت این اشیای بسیار که در دریا بر روی یکدیگر نشسته
و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدان که مقر و مأوی و محل تعیش
اصناف ماهیان و حیوانات دریا است و معدن مروارید و مرجان و یاقوت
و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از آنجا بیرون میآورند و در سواحل
بحار عود بخور و انواع گیاههای خوشبو و عقاقیر و ادویه بعمل میآید
و ایضا دریا محلی است برای تجارات که از بلاد بعیده میآورند مثل آنچه
از چین بعراق و از بصره بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر
این بحار را محلی بغیر از چهارپایان نبود هر آینه بسیاری از چوب
و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیرها در بلاد خود میماند و فاسد می شد

و الطير والسباع ويتقلب فيه الحيتان وذواب الماء وفيه منافع اخر انت بها عارف ومن عظم
موقعها غافل فانه سوى الاثر الجليل المعروف عن منافعه في احيا جميع ما على الارض من الحيوان
والنبات بمزج

وسعت هوا و پنهانی آتش در بعضی از اجسام

وکسی از آنها منتفع نمیشد زیرا که اجزاء حملش زیاده از تمشی میشد و
هیچکس متعرض حملش نمیشد و در این دو مفسده میبود یکی نایاب
بودن بسیاری از چیزها در اکثر بلاد و باشد که حاجت مردم بآنها و دیگری
منقطع شدن تجاری که این امتعه را نقل میکنند و بارباح آنها تعیش
مینمایند و اما وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این کشادگی نمیداشت
هر آینه نفس مردم میگرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع می شود
هر آینه گنجایش آن نداشت که بر وضع و سایر کاینات چون بهم رسند
و قبل از این اشاره بمنافع آنها شد و آتش نیز چنین است اگر در هوا
پهن میبود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را می سوخت و چون پیوسته
مردم را بآن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است بر آن پس
کوها مخزون کرده اند از آن و سنگ و آهن و چوب باعتبار آنکه استعداد
وجود آن را در آنها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند و بفتیله
و روغن و هیزم از آنها نگاه دارند مادام که محتاج بابقای آن باشند پس
اگر همیشه میبایست آتش را بفتیله و روغن یا بهیزم و پوشش نگاه دارند
کار بر مردم دشوار می شد و اگر مانند آب و هوا منتشر میبود عالم را
میسوخت پس بنحوی تقدیر آن فرموده که بمنافع آن منتفع گردند
از مفاسد آن محترز باشند و بآن تحصیل آتش را بخصوص انسان
کرده اند برای شدت احتیاجی که بآن دارد در معاش خود و اما
بهایم و سایر حیوانات پس آنها را تمتعی از آتش نیست و در مصالح
خود بکار نمیفرمایند و چون حقتعالی چنین مقدر کرده است لهذا
برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا کرده

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۳

منفعت ابر و صافی هوا

وبسا بر حیوانات اینها را نداده ولیکن ایشان را اعانت کرده است بصبر
بر مشقتها و سرماها تا بایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه باد میان ابر برسد
و ترا خبر دهم از منافع آتش بامر صغیری که منفعتش عظیم است و از جراحت
که مردم میافروزند و شبها در حوائج خود بکار میبرند اگر این نبود مردم
در شبها از ثابت مردگان قبرها بودند و در شب نار نمیتوانستند کتابت
و خیاطی و نساجی کردن و چگونه میشد حال کسیکه او را دردی عارض
شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود بضمادی یا سفوفی یا دوائی
دیگر که بآن استشفا نمایند و منافع آتش در پختن طعامها و گرم کردن
بدنها و خشکانیدن جامها و تحلیل اشیاء زیاده از آن است که احصا
توان نمود و از آن ظاهرتر است که محتاج ببیان باشد بلکه از آتش
رویش تر است تفکر کن ایمفصل در منفعت ابر و صافی هوا
که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو ضرور است برای مصلحت انسان
و اگر از بینها دایم میبود امور معاش ایشان مختل میشد زیرا که اگر همیشه
باران میبارید بقول و سبزیها متعفن میشدند و بدن حیوانات سست
می شد و هوا سرد میگشت و انواع بیماریها در میان مردم حادث
میشد و راه عبور مردم مسدود میگردید و اگر هوا پیوسته صاف بود
و باران نمیبارید زمین خشک میشد و گیاهها میسوخت و آب چشمها
و رودها بر طرف می شد و ضرر بسیار از این جهات بمردم میرسید
پس بر هوا غالب میشد و انواع امراض از یبوست در مردم بهم میرسید
و چون گاه چنان و گاه چنین است هوا معتدل میگردد و هر یک دفع
ضرر دیگری را میکند و همه اشیا بصلاح و استقامت میگرایند کسی گوید که چرا

فلا یتعرض احد لحملها وکان یجتمع فی ذلک امران احدهما فقد اشیاء کثیرة تعظم الحاجة الیها والآخر
والآخر انقطاع معاشهم من یحملها ویتعیش بفضلها وهکذا الهواء لولا کثرته وسعته لاختنق هذه
الانام من الدخان و البخار الذی یتصاعد فیه فتجرها یحول الی السحاب
الضبابی فلا اولا وقد تقدم من صفته ما فیه کفایة والنار ایضا لولا انها لو لم تکن بقی کالنسیم والماء کانت تحرق العالم وما فیه ولکن بدنها ظهورها فی الاحیاء بین لهیبها فی کثیر من المصالح فجعلت کالخزنة فی الاجسام فلیس عند الحاجة الیها وتمسک بالمادة والحطب ما اجتمع الی بقائها لذلک وهی فلا یمسک بالمادة والحطب فقط المؤنة فی ذلک واهی نظهر بشوشة فتحرق کلما شیء بل هی علی قیمة وتقدیر اجتمع فیها الاستماع بمنافعها والسلامة من ضررها ثم فیها خلة اخری وهی انها تمامها خصص الانسان دون جمیع الحیوان لما لزمها من المصلحة لانه لو النار لفظ ما یدل علیه من الضرر فی معاشه فانما البهائم فلا یستعمل النار ولا یستضیء بها

و انبتک من منافع النار علی خلقة صغیرة عظیمة نوقها وهو هذا المصباح الذی تتخذه الناس فیقضون به حوائجهم ما شاؤا من الیل ولولا هذه الخلة لکان الناس یسیرون اعمارهم بمنزلة من فی القبور فمن کان یستطیع ان یکتب او یخیط او ینسج فی ظلمة اللیل کیف کانت حال من فرض له وجع

فواید بارش و باریدن بنهج خاص

چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی نباشد که نباید مدیکری بصلاح امید
جواب گوئیم که صلاح آدمی در آنست که در دنیا بعضی از مشقتها و المها
باو برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هرگاه بدن آدمی را بیماری عارض
شود محتاج میگردد بدواهای تلخ ناگوار تا طبعش را باصلاح آورد و
فسادی که در مزاجش بهم رسیده است زایل گرداند همچنین هرگاه روح
او را اثر طغیانی عارض شد محتاج میشود بامری چند که موجب صلاح
دنیا و عقبای او است ایمفصل اگر پادشاهی از پادشاهان
قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار هر آینه
در نظر مردم عظیم مینماید و آوازه کرم او باطراف جهان میرسد و این
بخشش در جنب بیکاران سیراب کنند چه نماید زیرا که بآن شهرها معمور
میگردد و نموی که از آن در علاقات بهم میرسد و در اقالیم زمین اضعاف
اضعاف قناطیر ذهب و فضه است آیا نمیبینی که بیکاران چگونه قدرش
بزرگست و بآن نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند از آن و با این
نعمتهای عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد یا مقصودی
در دنیا باشد در بعل ابد بختم میاید و آنها را فراموش میکنند و نمیدانند
که خیر او در این است و بحصول این لذت حقیر منفعتهای خطیر از او فوت
میشود و این نفع عاجل سبب خسران اجل او میگردد تا تامل کن و کیفیت
نزول باران بر زمین و تدبیر حکیم علیم در این بدیهیست که مقدر فرموده
که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند زمین را فرا گیرد و همه را سیراب
گرداند زیرا که اگر جهت علو نمیبارید و از جهت دیگر میامد هر آینه کوهها
و تلها و مواضع رفیعه را احاطه نمیکرد و زراعتهای زمین کم میشد بعینه

کیف کانت حال من فرض له وجع

حکمت آمدن باران بتدریج

که زراعتی که باب روان بعمل میاید کمتر است از زراعتی که از باران بعمل میاید
وچون باران هر کوه ودشت وهامون را فرا میگیرد وزراعتهم در دشتها
ودامنهای کوه وسرتلها بعمل میاید ونمو عظیم میکند واز مردم در بسیاری
از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی بموضعی دیگر برداشته شده
ونزاعی که میان مردم در اجرای قنوات میباشد در میان ایشان نیست
وتعدی که ارباب قوة وعزت میکنند که آبها را منصرف میشوند وضعفا را
محروم میگردانند در آن بلاد نمیباشد وچون مقرر فرموده که باران از بالا
بزیر بحقد رساخته که قطره قطره بیاید تا بقعر زمین فرو رود وباطن ارض را
سیراب گرداند واگر بیکدفعه میریخت بر روی زمین جاری میشد وباعماق
ارض فرو نمیرفت وایضا زراعتها ودرختان را می شکست واکنون که بتدریج
وتانی وقطره قطره میاید زمین را سیراب میگرداند وزراعات را مرتب میرساند
وزمین را آبادان میگرداند وبزراعات ایستاده ضرر نمیرساند ودر نزول
مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که بدنها را نرم وملایم میکند وهوا را
از کدورت جلا می بخشد وبا وطاعون وامراضی که از فساد هوا هم میرسد
زایل میگرداند وآفتی که در برگ درختان وزراعتها بهم میرسد که از برگ
میآمند میشوید ومیبرد وامثال این منافع بسیار است که ذکرش موجب
تطویل کلام است واگر کسی گوید که در بعضی از سنوات از کثرت نزول
امطار وثلوج آفتها در زراعات بهم میرسد وبرودتی یا تسادی وعفونتی
در هوا احداث مینماید که موجب حدوث امراض در بدنها وآفتها در
زراعتها میشود سبب این حیثیت جواب گوئیم که چنین است اما گاه هست
که حقتعالی صلاح ادیان ایشان را هم میشمارد از وفور اموال واستقامت

حکمت کوهها ومعادن آنها

ابدان ایشان ومردم را باین بلاها مبتلا میگرداند تا موجب انزجار
ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید میفرماید ولنبلونکم بشیء
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات نظر کن ایمفضل
بسوی این کوهها که از خاک وسنگ بر روی هم نشسته وبلند شده وچنان
گمان میکنند که زیادتی است در خلقت وواحتیاجی بآنها نیست واین
خطا است بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه بر قله کوهها
می نشیند وبعضی میماند برای مردم ودر عرض سال بقدر حاجت بر میگیرند
واز آن منتفع میشوند واکثرش آب میشود واز آن چشمها وهرهای عظیم
جاری میشود وایضا در این کوهها اصناف نباتات وعقاقیر را دویعمل
میاید که در زمین آنها بهم نمیرسد وایضا در آنها غارها ودرها برای تعیش
درندگان ووحشیان میباشد وبرسر آنها قلاع منیعه وبروج مشیده
برای تحصن از اعادی میسازند ودیگر آنکه سنگها از آنها میبرند ومیتراشند
برای عمارتها واسباب ها وایضا معادن انواع جواهر وفلزات میباشد
ودر جبال وتلال منفعتی چند هست که بغیر قادر ذی الجلال که خالق
آنها است کسی نمیداند تفکر کن ایمفضل در این معادن وانچه بیرون
میاید از آنها از جواهر مختلفه مانند کج واهلک وزرنیخ ومردار سنگ و
سنگ سرمه وزیبق ومس وسرب وقلع وآهن وفولاد ونقره وطلا وبا قوت
وزبرجد وزمرد وانواع سنگها وانواع انچه از آنها جاری میشود از قیر
ومومیائی وکوکرد ونفت وغیر اینها از آنها که مردم بکار میفرمایند در
حوائج خود یا مخفی میتواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیرها میباشد
که حقتعالی برای آدمی مهیا کرده اینده ودر زمین جا داده که در وقت احتیاج

حکمت خفای کیمیا از مردم

بیرون آورد و بکار فرماید و باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشان است از
اینها بعمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب کرده اند زیرا که طلا و نقره از معادن
بسیار و بسهولت بعمل میآمد یا بعلم کیمیا همه کس باسانی بتحصیل اینها میتوانست
کرد هر آینه اینها در عالم بسیار میشدند و قدرشان نزد مردم کمی شد و قیمتی
نمیداشتند و خرید و فروش و معاملات باینها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل
نمیآمد و کسی ذخیره برای اولاد خود نمیتوانست کرد و ایشان را الهام کرده است
ساختن شبه از مس و آبکینه از دیگ بیرون آوردن نقره از سرب و طلا از
نقره و اشباه این صنعتها که مضرت برای مردم در دانستن اینها نیست پس نظر
کن که هستغا چگونه داده است با دمیان مراد ایشان را و امری که ضرری در
آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضرت است برای ایشان
و کسیکه معادن را بسیار فرو برد منتهی میشود برود عظیمی که بیوسته جاری
و غور آن نمیتوان دانست و چاره در عبور از آن طرف نمیتوان کرد و در جانب
دیگر طرف کوههای نقره هست تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته بقا بدهد
به بندگان کمال قدرت و وسعت خزانه خود را نابدانند که اگر میخواست
کوههای نقره برای ایشان بر روی زمین میافرید ولیکن چون صلاح ایشان
در آن بود و این جوهر بیقدر میشد و انتفاع ایشان از آن بر طرف میشد
لهذا بایشان نداد و فورش را از ایشان منع کرد عبرت گیر برای این امر
بانکه گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی بهم میرسد که
غرابتی دارد تا عزیز و کم یابست قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب او
میباشند بقیمتهای بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت میشود
و طلبکارش کم میشود و نفاست اشیا از نایابی آنها میباشد مترجم گوید

الظریف مما یحدثه الناس من الاوانی والامتعة فما دام عزیزا قلیلا فهو نفیس علیل اخذ الثمن فاذا فشی و
کثر فی ایدی الناس سقط عندهم وخست قیمته ونفاسة الاشیاء من عزتها فکر یا مفضل

نقل غریب مغاره کوه یزد

که موید آنچه امام علیه السلام در اینمقام فرموده و عقول از آن استبعاد
مینمایند نقلی در خاطر بود بثبت نمود در زمان خاقان خلد آشیان
اسکنه الله فرادیس الجنان یکی از وزرای ذیشان که تفحص معادن میکرد
شخصی از مهره صناع را که بدیانت موصوف و بوقوف مشهور فرستاد
بکوهی که در حوالی دار الخلافه یزد واقع است و مشهور است که یکی از
اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر کرده بود و در میان عوام
شهرت داد که در آنجا کیمیا بعمل میآورده اند و امر کرد او را که حقیقت از آن
معلوم کند آن مرد بیفکر رفتن کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب
رفتم و در چاه عمیقی داخل شدم و یکی فرق را با خود بردم و دیگری را بیرون
باز داشتم که تا شام انتظار ما ببرد چون بقعر چاه رسیدیم بنقبهای مختلف
بجهات مختلفه ظاهر شد و یکی از آن راهها که رفتیم در منتهای آن چاه
عمیق دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز بنقبهای وسیعی بسیار رسیدیم
که آب بسیار از سقفها میریخت و در یکطرف دریاچه عظیمی بود که در
آنجا جمع میشد و در طرف دیگر گودال بسیار عمیقی بود و این آب بآنجا
میریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما طشت را
نتوانستیم دید و در کنار آب راه باریکی بود بمشقت بسیار از آنجا عبور
کردیم و بنقب دیگر رسیدیم و همچنین میرفتیم تا بجائی رسیدیم که استخوانهای
چند و جامهای پوسیده در کناری بود که معلوم بود که جمعی آمده بودند
و در اینجا مرده بودند و در اینجا هر چند کردیم چراغ نتوانستیم افروخت
و باز جرأت کردیم و دست بیمالیدیم و میرفتیم تا بجهاد صفه وسیعی
رسیدیم و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر میشد و سوراخ معینی

مغاره کوه حوالی یزد که علامجلسی نقل میفرماید

نبود و هر چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و در یکطرفش
سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و افتاده بود بر دوران که دست
مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بوده و این سنگ روی او را گرفته
نا امید شدیم و بالای ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم معلوم شد
که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در
انجا نماز ظهر و عصر ادا کردیم و بر قادر بی نیاز توکل کرده اراده معاودت
نمودیم و از راهی که رفته بودیم بمکان و تخمین برگشتیم تا آنکه هدایت فادر
ذوالمنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم و آن رفیق در آن وقت
از ما نا امید شده بود و اراده معاودت داشت و گفت در عرض راه یکی
از بقعها که میرفتیم دست بر دیوارش که مالیدیم نرم مینمود بناخن قدری
کندیم و در جیب دامان پر کردیم چون در بیرون ملاحظه کردیم لاجورد
نفیسی بود و در وقتیکه بان چهار صفه و سیع رسیدیم فریاد بسیار کردیم
از دور که در بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من بان طرف کوه
رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زیر زمین می شنیدم و چون بقریه نقب
برگشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه بما رسید چون بر حال ما
اطلاع یافت گفت من نیز در عنفوان شباب باین خیال محال با چند نفر
متوجه آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد و همه مطابق بود و گفت
چون بان چهار صفه و سیع رسیدیم در انجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار
فرو رفتیم تا بقعر چاه رسیدیم و در قعر چاه راهی بقدر آنکه دو آدم با هم
تواند رفت پیدا شد و در آن راه قریب بربع فرسخ رفتیم تا بچهار صفه
و سیع دیگر رسیدیم و در انجا رو شنائی از یکجانب مینمود زیاده از آنکه در

در نباتات و منافعی که خداوند در آنها مقرر فرموده

در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از برابر مینمود
چون بنزدیک رفتیم آب عمیقی ظاهر شد یکی از رفقا اراده کرد که بشنا
عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم و معلوم شد که
این معدن عظیمی بوده و هر رگی که پیدا میشده کار میکرده اند و چون
باخر میرسیده براه دیگر میرفته اند تا بان آب منتهی شده و دست از آن
داشته اند و مؤید این آنکه میگفت که در اکثر جاها اثر کوره و سندان
و اسباب اعمال ظاهر بود چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث موافقت
داشت بتقریب بر سبیل اجمال مذکور شد و العهدة علی الراوی برگشتیم
بترجمه حدیث **نظر کن ای مفضل** در نباتات و انواع منافع
که واهب حیوة و خالق ارضین و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه ها را
برای غذا آفریده و کاهها را برای علف حیوانات و هیزم را برای افروختن
آتش و چوب را برای اصناف بناها و پوست درختان و برگ و ریشه
و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعتها اگر میوه ها که ما میخوریم برای ما
بی درخت بر روی زمین بهم میرسید و بر شاخ درختان نمیبود هزار بینه
خلل بسیار در امور معاش ما بهم میرسید هر چند از فواکه منتفع میشدیم
زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت می شد
و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمیرا از دیدن گیاهها
سبز و درختان خرم و گلهای الوان و شکوفهای گوناگون حاصل میشود
که هیچ لذتی را با آن برابر نمیتوان کرد فکر کن ای مفضل در این ربعی که
خداوند زراعت مقرر فرموده که از یکدانه صددانه بیشتر و کمتر بهم میرسد
و ممکن بود که هر دانه که بکارند یکدانه از آن بوجود آید و اگر چنین میبود

الى ادراك زرعها المستقبل الا ترى ان الملك لو اراد عمارة بلد من البلدان كان السبيل في ذلك
ان يعطي اهله ما يبذرونه
في ارضهم وما يقوتهم
الى ادراك زرعهم فانظر
كيف
تجاهل المثال قد
تقدم في تدبير الحكيم فصار
الزرع يربع هذا الربع
ليعني بما يحتاج اليه للقوت
والزراعة وكذلك الشجر و
النبات والنخل يربع الربع
الكثير فانك ترى الاصل
الواحد حوله من فراخه امر
عظيم فلم كان كذلك الا
ليكون فيه ما يقطعه الناس
ويستعملونه في مآربهم
ما يرد فيغرس في الارض
ولو كان الاصل منه يبقى
منفرد الا يفرخ ولا يربع
لما امكن ان يقطع منه شيء
لعمل ولا لغرس ثم كان ان
اصابته آفة انقطع اصله فلم
يكن منه خلف تأمل نبات
هذه الحبوب من العدس و
الماش والباقلا وما اشبه ذلك
فانها تخرج في اوعية مثل الخرائط
لتصونها وتحجبها من
الآفات

درو بیدن بعضی از حبوبات از زمین و ربع انها

فائده بران مترتب نمی شد زیرا که میباید تخم سال دیگر بعمل آید و قوت
زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود نمیبینی که اگر پادشاهی خواهد
شهری از شهرها را آبادان کند راهش آنست که تخمی بایشان مساعده
بدهد که ایشان در زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت
حصول حاصل بایشان بدهد پس نظر کن که آنچه عقلا بفکر خود یافته اند
پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم بعمل آمده پس زراعت را
انفعال ربع کرامت کرده که وفا بتخم ایشان و قوت زارعان بکند و همچنین
درخت خرما و سایر میوه ها از درخت خود جوجه ها بر میآورد و بسیار میشود
که آنچه مردم قطع کنند برای آنکه در جای دیگر غرس نمایند یا برای حوایج
دیگر بکار برند اصل درخت باقی باشد و اگر آفتی باصل درخت برسد یک
داشته باشد و صنفش بر طرف نشود تأمل کن در روییدن بعضی از دانها
مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسها
و خرایطها میروییند تا آن خرایطها محافظت نماید انها را از آفتها تا هنگام
مستحکم شود چنانچه حقتعالی طفل را در میان پشمه برای همین جا داده
که از آفتها در رحم محفوظ ماند و آفتاب گندم و اشباه آن را خدا در میان پوست
صلبی آفریده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه آفریده که مرغان نتوانند
انها را در خوشه ربودن و ضرر بزراعات رسانند اگر کسی گوید که مرغان
دانها را گاهی میربایند جواب میگوییم که بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته
زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و دوزخی میخواهد و مذابرای
او از آنچه از زمین میروید بهره مقرر ساخته ولیکن این حجابها و نیزه ها را
برای دانها مقرر کرده اینده که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش

بتوقر على الزراع فان قال قائل اوليس قد ينال الطير من البر والحبوب قيل له بلى هذا قدر الامر فيها لان
الطير خلق من خلق الله وقد جعل الله تبارك وتعالى فيما تخرج الارض حظا ولكن حصنت الحبوب بهذه الحجب
لكيلا يتمكن الطير
منها كل التمكن فيحصد فيها
ويفسد الفساد الفاحش فان
الطير لو صادف الحب كله
عليه بشيء يحول دونه لاكله عليه
حتى يفسده اصلا فكان يعرض
من ذلك ان يهيم الطير فيموت
ويحتج الزراع من زرعه صفرا
فجعلت عليه هذه الوقايات
لتصونه فينال الطير منه شيئا
يسيرا يتقوت به ويبقى اكثره
للانسان فانه اولى به اذ هو
هو الذي كدح فيه وشقي به
وكان الذي يحتاج اليه اكثر
مما يحتاج اليه الطير تأمل الحكمة
في خلق الشجر واصناف النبات
فانها لما كانت تحتاج الى الغذاء
كما حاجة الحيوان وابدانها
افواه كافواه الحيوان ولا حركة
تنبعث لها لتناول الغذاء
جعلت اصولها
في الارض تشرب

افریدن درختها و گیاهها

از ایشان بوجود بنابید زیرا که اگر مرغان دانها را بی مانع و مزاحم میافتد
همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند و زارعان بدست
تهی بر میگشتند پس حقتعالی این وقایها را مقرر فرموده که دانها را
قدری محافظت نمایند و اندکی از آن را بعد از بعمل آمدن مرغان بخورند
و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقند بآن و تعب کشیده اند
و زحمتها برده اند تا دانه را بعمل آورده اند و ایضا احتیاج ایشان زیاده
از احتیاج مرغانست تأمل کن حکمت حقتعالی را در افریدن درختها و اصناف
گیاهها زیرا که چون انها محتاج اند بپیوسته بغذا مانند احتیاج حیوانات
و انها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمیتوانند کرد مثل
جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه انها را در زمین مرکوز گردانیده که
از زمین غذای خود را میرویند و ریشه ها مانند دهان اطفال
پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه ها مانند دهان اطفال
که پستان دردهان میگیرند و شیر میکند نمیبینی که ستون چوبها را چگونه
بطنابها از هر جانب میکشند تا راست بایستد و نیفتد و بجائی میل نکند
همچنین درختان و سایر نباتات ریشها در زمین دارند که از هر جانب
در زمین کشیده که نگاه دارد انها را از افتادن و میل کردن اگر این نمیبود
چگونه درختهای عظیم طویل مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا میایستادند
و از بادهای تند نمیافتادند پس نظر کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش
از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کند بر طبق تقدیر فرموده بلکه صنعت
خیمه و اشباه آن را از روی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که
خلقت بر صنعت مقدم است تأمل کن ایمفضل افریدن برگ را که

جانب لنبت منتصبة فلا تسقط ولا تميل فهكذا تجد النبات كله له عروق منتشرة في الارض ممتدة الى كل جانب لتمسكه وتقيه فلولا ذلك كيف كانت تنبت هذه النخل الطوال والدوح العظام في الريح العاصف فانظر الى

خلقت برك درختان ودانهٔ میوها

هر برکی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی غلیظ و بزرگند که در طول و عرض برك ممتد گردیده و بعضی باریکند که در میان رگهای کنده بافته شده و بیکدیگر متصل گردیده اگر بدست میساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یکسال از ساختن یکبرك فارغ نمیتوانست شد و هر اینه محتاج بودند بالات بسیار و حرکات بیشمار و کفتکوها و مشورها در اندك وقتی از فصل ربیع نساج قدرت بصیر و سمیع از کلهای بدیع و برکهای منیع و کیاه و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان انقد هویدا کردانیده که از و فورش کوه و صحرا و دشت بستوه آمده بدون حرکة و سخن بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذی المنن و امر مطلع خالق زمین و زمن پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در میان جمیع برك پهن شده است برای آنکه آب و غذا بتوسط آن رگها در جمیع برك جاری کردد و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که بصلابت و متانت خود برکرا نگاه دارد که پاره و پراکنده نشود پس هر برکی شبیه است ببرکها که بصنعت می سازند از جامها و در میانش چوبها در طول و عرض تعبیه میکنند که آنرا نگاه دارد و از هم نپاشد پس صنعت حکم از خلقت میکند اما کجا بآن میتوانند رسید تفکر نما در هسته و دانهٔ میوها و یك حکمت در آنها آنست که قایم مقام درخت است که اگر آفتی بآن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط میکنند که اگر بیکی آفتی برسد دیگری باقی باشد و حکمت دیگر آنکه باعتبار صلابتی که دارد میوه را با آن لطافت و نرمی نگاه میدارد و اگر آن نمیبود میوه لطیف از هم میپاشید و فاسد می شد و بعضی دانها را میخورند و از بعضی روغن بیرون می آورند و در مصالح بسیار

الفساطيط والخيم الاترى عمدها وعيدانها من الشجر فالصناعة مأخوذة من الخلقة تأمل يا مفضل خلق الورق فانك ترى في الورقة شبه العروق مبثوثة فيها اجمع فيها غلاظ ممتدة في طولها وعرضها ومنها دقاق تتخلل تلك الغلاظ منسوجة نسجا دقيقا معجبا لو كان مما يصنع بالايدي كصنعة البشر لما فرغ من ورق شجرة واحدة في عام كامل ولاحتيج الى الالات وحركة وعلاج وكلام فصار باقي عمره في ايام قلائل من الربيع ما يملأ الجبال والسهل وبقاع الارض كلها بلا حركة ولا كلام الا بالارادة النافذة في كل شيء والامر المطاع واعرف مع ذلك والعلة في تلك العروق الدقاق فانها جعلت تتخلل الورقة بانسرها لتسقيها وتوصل الغذاء الى كل جزء منه وفي المبثوثة في البدن لتوصل الغلاظ منها الى اخر فانها تمسك الورقة بصلابتها ومتانتها لئلا تنتهك وتتمزق فترى الورقة بكمالها بعد ذبولها بالصنعة

من خوتی قد جعلت فيها عيدان ممدودة في طولها وعرضها لتماسك فلا تضطرب فالصناعة تحكي الخلقة وان كانت لا تدركها على الحقيقة فكر في هذا العجم والنوى والعلة فيه فانه جعل في جوف الثمرة ليقوم مقام

موت وحیوة درختان وخلقت انار وکیفیتان

بکار میبرند و چون فائده دانها و میوها را دانستی اکنون تفکر کن در آنچه در بالای دانهای رطب انکور بعمل میآید از میوه در نهایت لذت و حلاوت اکر مانند میوه سرو و چنار میبود آن لذتها که بنی آدم از این میوها میبینند فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوها برای تمتع ایشان و التذاذ او مقرر تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر بدرستیکه سایهٔ یکدرخت میپرد و حرارت عزیزه در چوبش محتبس و پنهان میکردد و متولد میکردد در آن مواد میوها پس در فصل ربیع زنده میشود و بحرکت میآید و انواع فواکه را برای تو حاضر میسازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی نزد تو آورند چون بنیك تأمل کنی درختان بارداری انواع لطایف بی ثمار بکفن کرفته اند و نزد تو در از کرده اند و در صحن باغ شاخهای کل طبقهای ریاحین و نسرین و یاسمین بدست برداشته اند که هر یکرا که خواهی برکیری اکر عقل داری چرا میزبان خود را نمیشناسی و اکر هشیاری چرا اصناف این الطاف را نمیفهمی و شکر ولی نعمت خود را نمیکذاری این همه اطعمه و ثمار و ریاحین و ازهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان در باغ و بستان و کوه و هامون برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و بجای شکر کفران و با نعمت عصیان بجا میآوری عبرت بکیر بخلق انار و آنچه در آن هویدا کردیده از آثار قدرت کریم عقار بدرستیکه در میان آن مانند تلها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلها دانهای انار را منصوب کردانیده و بیکدیگر چسبانیده و کمان میکنی که بدست چیده اند و دانها را چندین قسمت کرده و هر قسمی را محجوب بلفافه کردانیده و آن لفافه را بلطافتی بافته اند که عقل در آن حیرانست و جمیع

الفرس اتفاق دون الغرس عاقبة يجوز الشجي النفيس الذي تعظم الحاجة اليه في مواضع اخر ثم هو بعد يعمل بعلاوة تبرد حلاوة الثمار ورقتها ولولا ذلك لتشدخت وتفسخت واسرع اليه الفساد وبعضه يؤكل ويستخرج دهنه فيستعمل منه ضروب من المصالح وقد تبين لك موضع الاود في العجم والنوى فكر الان في هذا الذي تجده فوق النواة من الرطب وفوق العجم من النبق فما العلة فيه وما ذا يخرج في هذه الهيئة وقد كان يمكن ان يكون مكان ذلك ما ليس فيه ماكل كمثل ما يكون في السدر والدلب وما اشبه ذلك فلم صار يخرج فوقه هذه المطاعم اللذيذة الا ليستمتع بها الانسان

فان حدث عليه الذي في بعض المواضع من حادث وجدته موضع اخر

الشدخ الكسر بالفتح كذا بالطرفين وبالضم الرطب الذي يؤكل والانفلت

در درخت کدو و خربزه و امثال اینها

اقسام را در میان پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آنست که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا بسوی دانها نبود پس این پیه را در میان قرار داده و تره دانها را در آن منصوب کرده اند که از آن راه غذا بهر دانه برسد و آن لفافها برای حفظ دانهای لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست محکم را بر روی همه کشیده که این جنات با آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ بمانند آنچه گفتیم اندکی است از بسیاری در حکمتهای خلق انار و زیاده از این بسیار است برای کسیکه اطناب در کلام نماید و آنچه گفتیم کافی است برای دلالت اعتبار تفکر کن ایمفصل در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوهای بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند و اگر مانند زراعات و درختان دیگر راست میایستادند کجا تاب برداشتن این میوهای گران میاوردند و پیش از رسیدن میوه بکمال درهم می شکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر روی زمین پهن شود تا میوهای خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوهای آن گردد می بینی یک بته از کدو و خربزه چند دانه بروی خوابیده و میوهایش بر دورش گذاشته مانند کربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دورش گرد آمده باشند و پستانهای او را در دهان گرفته و شیر میمکند و ایضا نظر کن که این میوها در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق با امثال اینها هست و اگر اینها در زمستان میرسیدند هر آینه مردم از روی کراهت تناول مینمودند یا آنکه ضرر

در درخت خرما و عناقیر و دوم

بیدهای ایشان میرسانند نمیبینی که نوعی از خیار در زمستان بهم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسیکه بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که با او ضرر رساند و رعایت عواقب امور نکند فکر کن ایمفصل در درخت خرما چون فایده دارد که محتاج است که نر را بر آن بچسبانند برای آن نری افزوده مانند مردان که برای آبستن کردن زنان خلق شده اند تامل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از نار و پود بافته شده مانند جامها که بدست می بافند برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشهای گران که نشکند و از بادهای تند کسری بآن راه نیابد و بر آن بنای سقفها و پلها و غیر آن توان بکار برد و هم چنین سایر چوبها را که مادهٔ میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده اند مانند تداخل تار و پود و مع ذلک استحکامی دارد بانزمی که از آن الات ادوات و درهای گرمیها و صندوقها و امثال آن از آن نمیتوانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است آنست که بر روی آب میایستند و از آن کشتیها بعمل میاید که مانند کوه از بارهای گران در آن جا میدهند و از شهری بشهر نقل میکنند با نهایت خفت مؤنت و آسانی و اگر این نمیبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آنها میسر نیست یا بسیار دشوار است تامل کن در عناقیر و دوم که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد غلیظه سودا و بلغم را میکشد و دفع میکند مانند شاه تره و افلیمون و دیگری بادها را دفع میکند مانند سکنجبین و دیگری دمها و امثال آنها را تحلیل میبرد کی این خاصیتها

هزالرتاج العواصف اذا صار جذعا وكان ترى الخشب مثل النسيج فانك ترى بعضه مداخلا بعضا طولا
وعرضا كذلك لمثل اجزاء اللحم وفيه مع ذلك متانة تصلح لما يتخذ منه من الآلات فانه لو كان مستحصفا كالحجارة
لم يمكن ان يستعمل في السقوف وغير ذلك مما يستعمل فيه الخشب كالابواب والاسرة
والتوابيت وما اشبه ذلك
ومن جسيم المصالح في الخشب
ان يطفو على الماء فكل الناس
يعرف هذا منه وليس كلهم
يعرف جلاء الامر فيه فلولا
هذه الخلة كيف كانت هذه
السفن والاطواف تحمل اثقال
الاموال من الحمولة وان كان
الناس ينال هذا الرفق و
حفة المؤنة عليهم في حملها
حتى يلقى كثير مما يحتاج اليه
في بعض البلدان مفقودا
اصلا او عسر وجوده فكر
في هذه العقاقير وما خص بها
كل واحد منها من العمل في
بعض الادواء وهذا يعوز في
المفاصل فيستخرج الفضول
مثل الشيطرج وهذا يبرئ
المرة السوداء مثل الافتيمون
وهذا ينقي الرتاج مثل الكثيرا
وهذا يحلل الاورام واشباه
هذا من افعالها فمن جعل
هذه القوى فيها الا
من خلقها

منفعت پاره از گیاهها که بنظر بی قدر است

و فوهها را در انها قرار داده بغیر انکه انها را افریده است برای مصلحت
عباد و کی منطق منقطع ساخته مردم را که این منفعتها در انها هست
بغیر انکه این منافع را در انها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بعرض و انقاء
اطلاع بر این منافع جلیله بهم رسانیده باشد و اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل
و تجربه باین خواص منقطن تواند شد چهارپایان و حیوانات چگونه منقطن
میشوند بدون الهام خالق انها چنانچه بعضی از درندگان مداوا می کنند
جراحت خود را ببعضی از عقاقیر و صحت می یابند و بعضی از طیور اگر قبضی
در طبعشان بهم رسد باب در باحقنه میکنند و باعث اطلاقشان می شود
و امثال این بسیار است و شاید که در منفعت این گیاه که
فراوان که در دشت و هامان میروید در مکانی چند که انسی و انیسی
بهم نمیرسد و گمان کنی که زیادتی است و احتیاجی بان نیست و نه چنین است
بلکه غذای وحشیان است و دانه اش علف پرندگان است و چوب و
شاخش هیزم مسافران و شهریان است و بسیاری از ان ها دوای
امراض ابدانست و ببعضی پوستها را دباغی میکنند و ببعضی متاعها را
رنگ میکنند و اشباه اینها از مصلحتها بسیار است مگر نمیدانی که
خسیس تر و بیقدرتر از گیاهها نیز راست و مانند ان و در ان انواع
منفعتها هست مثل انکه کاغذ از ان میسازند و پادشاهان و رعایا
بان محتاجند و حصیر از ان میسازند که هر صنف مردم از انها کار میگیرند
و غلافها را برای محافظت ظروف ابگینه و غیر ان میسازند و ظرف که
کدو صندوقها گذارند در میانش پر میکنند که نشکند و اشباه این
از منافع در ان بسیار است پس عبرت بگیر بر انچه مشاهده مینمائی

للمنفعة
ومن فطن الناس لها
الا من جعل فيها قوى كان
يوقف على منافعها
بالعرض والاستدلال
قال فانا نرى وجه
فطن لهذه الاشياء
ونجاريه بالبهائم كيف
فطنت لمنافع جنس
تداوي

در اینکه چیزی از مخلوقات خالی از منفعتی نیست

از اصناف منفعتها در صغیر و کبیر خلق و انچه قیمتی دارد و انچه قیمت
ندارد و از عذره انسان و سرگین حیوانات چیزی خسیس تر و حقیر تر
نمیباشد که اکثر انها بادنات بخاست راجع کرده اند و نفع انها در زراعات
و بقول و خضراوات و فواکه بمرتبه ایست که هیچ چیز با ان برابری نمیکند
حتی انکه هیچ از سبزیها بصلاح نمیاید و نمو نمیکند مگر بعذره و سرگین
که همه کس انها را نجس و قذر میشمارند و نزد یکشان نمیروند و بدانکه
منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمیباشد بلکه در قیمت و در
بازار میباشد یکی بازار کسب و تجارت و دیگری بازار علم و معرفت پس
چیزی که قیمتش کم باشد در باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار
از احقر شمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد
برای ایشان هر اینه بخرند از ابکران زرین ثمنها مفضل گفت که چون
سخن باینجا انجامید وقت زوال شد و مولای من بسوی نماز برخواست
و گفت فردا بامداد بنزد من بیا انشاء الله من بمنزل خود مراجعت کردم
با عالم عالم سرور و ابتهاج باینچه مولایم بمن بخشید از خزاین علم و معرفت
و منعم حقیقی را شکر کردم بر این نعمت و شب را بامید و مدد صباح
با نواع شادی و ارتیاح بروز اوردم مجلس چهارم مفضل
گفت که چون روز چهارم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم
چون رخصت دخول و جلوس یافتم بروز انوری ادب در خدمت امام
رفیع النسب نشستم پس فرمود که از ما است تمجید و تنزیه و تعظیم و تقدیس
اسمی که از همه نامها قدیمتر است و نوری که از سایر انوار عظیم تر است
یعنی خداوند تعالی علام صاحب جلال و اکرام و افشاکننده انام و فانی

ذکر حدوث آفات و علة انها

کننده عالمها و زمانها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی است
از دیگران و نامهایش نزد دوستانش مخزونست و علومش از اغیار مکنون
و صلوات و برکات بلا نهایت برسانند وحی و ادا کننده رسالت که فرستاده
او را بشارت دهنده بثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده بسوی خدا
بتوفیق او و سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجت هلاک
شده باشد و هر که ایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان بمنازل
عرفان رسیده باشد و درود بر آل بیمثال او باد صلوات طیبات زاکیات
و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابد الآبدین و دهر الداهرین
و ایشانند سزاوار هر تحیت و کرامت شرح کردم برای تو ای مفضل دلیلها
برای وجود و علم و حکمت خالق اشیا و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک
قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن آنقدر که عبرت گیرد
هر عاقلی اکنون شرح میکنم برای تو آفتهای را که حادث
میشود در بعضی از زمانها و آنها را که وحی از جاهلان وسیله گردانیده اند
برای انکار خلق و خالق و تقدیر و تدبیر و آنچه انکار میکنند و مخالف
حکمت میدانند وقوع آنها را در این عالم ملاحده که بصنایع قائل نیستند
و اتباع مانی نقاش که بدو خدا قائلند از مکاره و آلام و مصایب و مرگ
و فنا و آنچه طبیعیان حکما میگویند که اشیا بطبایع خود میایند و میروند
بی مدبری و صانعی در این امور سخن میگوییم تا رد اقوال ایشان بر تو
آسان گردد که وحی از جاهلان و ملحدان قال الله أَنَّى تُؤْفَكُونَ افتهای
که در بعضی از زمانها حادث میشوند مانند طاعون و وبا و پرقان و
انواع بیماریها و مکاره و ملخ که زراعتها و میوه‌ها را ضایع کنند و سیله

سردی عما عرفنیه بسبها
بما آتانیه ما عداه علی ما
منفیه
فسن لیلی مسرورا
الحلیل الرابع قال المفضل
فهذا ذا الیوم الرابع من کتاب الی
مولای فاستوذن لی فاصرف الحلیل
فلیست فقال هذا القول والتسبیح
التعظیم والتقدیس للدیم الأمد
والنور الأعظم العلی العلام
ذی الجلال والإکرام ومنتهی
الأنام ومعطی العوالم والدهور
وصاحب السر المستور والغیب
المحظور والاسم المخزون والعلم
المکنون وصلواته وبرکاته
علی مبلغ وحیه ومؤدی رسالاته
الذی بعثه بشیرا ونذیرا
وداعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا المهتدین من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة فعلیه وعلی
الرمز بارئه الصلوات الطیبات
والتحیات الزاکیات النامیات
وعلیه وعلیهم السلام والرحمة والبرکات
فی العالمین والقادرین بدیه
ودهر الداهرین وهم اهله ومستحقه
فلقد شرحت یا مفضل من الأدلة
علی الخالق والشواهد علی
صواب التدبیر

ذکر حدوث آفات و دلالت بر وجود صانع

کرده اند بسوی انکار خلق و تدبیر و شبهه گردانیده اند در وجود خالق قدیر
پس در جواب ایشان میگوییم که اگر خالقی و مدبری در عالم نمیبود بایست
که زیاده از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان پدید بیاید مثل
آنکه آسمان بر زمین بیفتد یا زمین بآب فرو رود و یا آفتاب از طلوع
تخلف کند و هرگز طالع نشود و مرغها و چشمها چنان خشک شوند که
یکقطره آب در آنها بهم نرسد و هوا را گرد شود که مطلقا باد حرکت نکند
تا همه اشیا فاسد گردد یا آب دریا بر زمین جاری شود که عالم را غرق کند
و باز این آفتها که گفتم اگر گاهی میرسد از طاعون و ملخ و امثال اینها چرا دایم
و ممتد نمیگردد تا آنچه در عالم هست مستاصل گرداند بلکه گاهی میرسد
و زود برطرف میشود نمیبینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار
و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصونست و گاهی ایشان را بآفت قلیلی
میگیرد و میرساند برای تادیب و تقویم ایشان و باز بزودی از ایشان
زایل میگرداند تا وقوع اینها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله
رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان و بتحقیق که انکار میکنند ملاحده و اتباع
مانی مکاره و مصایبی را که بمردم میرسد و میگویند که اگر برای این عالم
خالق رحیم مهربانی باشد چرا این امور ناخوش در جهان بظهور میاید
و گوینده این سخن را گمان آنست که باید عیش آدمی در دنیا از هر گزندی
خالص و صافی باشد و هیچ المی مشوب و مخلوط نباشد و اگر چنین بود
تمفدار اشر و طغیان و فساد بهم مرسد که مر برای دنیا بکار میاید و نه
برای آخرت چنانچه میبینی گروهی را که بناز و نعمت برآمده اند و در امنیت
و توانگری و رفاهیت نشو و نما کرده اند بمرتبه از طغیان و کفران میرسند

هذه الآفات کثیرا ما تحدث فی بعض الأزمان
کمثل الوباء والبرقان والبرد
الجراد ذریعة الی جحود الخالق
والتدبیر والخالق فیقال فی
جواب ذلک انه ان لم یکن خالق
ومدبر فلم لا یکون ما هو اکثر
من هذا واظلع من ذلک ان الشمس
تنزل عن الطلوع اصلا وتجف العیون
والأنهار حتی لا یوجد ماء
للشفة وتتکدر الریح حتی
الأشیاء وتفسد وتفیض
ماء البحر علی الأرض فیغرقها
ثم هذه الآفات التی ذکرناها
من الوباء والجراد وما اشبه
ذلک ما بالها لا تدوم و
تمتد حتی یهلک کل خالق العالم بل
تحدث فی الأحیان ثم لا تلبث
ان ترتفع افلا تری ان العالم
یصان ویحفظ من تلک
الأحداث الجلیلة التی لو حدث
علیه شیء منها کان فیه بوار
وتلذع احیانا

در اینکه حدوث آفات و ناخوشیها بجهت مصالح خلق است

که کوبا فراموش کرده اند که از جنس بشر اند یا مرهوب مدبر قضا و قدر اند
یا محتمل است که ضرری بایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد
و بخاطر ایشان نمیرسد که ضعیفی را رحم کنند یا فقیری را دستگیری نمایند
یا اگر مبتلائی را ببینند بر او رقت کنند یا نسبت به بیچاره مهربانی اظهار
نمایند یا تعطفی برای مکروبی بعمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزند
و شدت مصیبتی یا دردی پیدا شد پند پذیر میگردند و بسیاری
از اینها را که جاهل و غافل بودند میفهمند و از اکثر معاصی و فسادها
که مرتکب بودند تائب و منزجر میگردند و گروهی که این موذیات را در
عالم نمی پسندند مانند کودکانند که مذمت میفرمایند دواهای تلخ
ناگوار را و بخشم میایند از منع کردن ایشان از طعامهای لذیذ که ضرر
میرساند بایشان و کسب آداب و علوم و صنعتها را دشمن میدارند
و دوست میدارند که پیوسته احوال خود را بلهو و بطالت بگذرانند
و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و نمیپسندند بر بطالت
نشو و نما کردن چه ضررها بدین و دنیای ایشان میرساند و اطعمه
اشربه لذیذه ضاره چه دردها در ابدان ایشان احداث مینماید و
نمیفهمند که در تحصیل آداب حسنه عواقب حمیده منظور است و در
آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده می شود بسا المرء جنها
در عقب دارد و بسا تلخیها که شیرینیها آرد میاورد اگر کسی گوید که چرا
آدمیان را همه معصوم نیافریدند که فاد بر معاصی و بدیها نباشند
تا آنکه محتاج به تنبیه باین آلام و اسقام نباشند جواب میگوئیم که
اگر چنین بودند همه بر حسنه مستحق ثواب و حمد و ستایش نمیشدند

و اگر گویند که اگر خدا او را بنعیم و لذات بهشت رساند چه ضرر میرساند
با آنکه مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکنند جواب گوئیم
که شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد و بتنعم و رفاهیت
بنشیند و دیگری اسباب عیش را آماده کند بدون سعی و املی و
استحقاق آیا قبول این امر میکند و طبعش باین حالت خسیس راضی
میشود اگر عقلش سلیم است البته باندک نعمتی که باندک سعی و حرکت
بیابد راضی تر خواهد بود از آنکه بهمت بسیار بدون سعی و استحقاق
بدستش آید همچنین نعیم آخرت برای اهلش بآن کامل و تمام است که
سعی در آن کرده اند و باستحقاق یافته اند پس نعمت در این باب برآدمی
مضاعف گردیده که او را قوت سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات
آخرت باو نموده اند و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند که سبب
ورود لذات او در آخرت باین سبب مضاعف است **اگر گویند**
که چون کفو که عصمت بجبر منافات با استحقاق دارد ممکن بود که بدون
عصمت مردم را تکلیف نماید و بهر حال ایشان را به بهشت برد و هر که خواهد
که نعیم اخروی با استحقاق بیابد طاعت کند و هر که نخواهد و بنعیم بی
سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد جواب گوئیم که اگر این راه بر
مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و هم عقاب نداشته باشند
هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند
که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را کشند و ظلم و بیداد کنند
و عدل و حکمت حضرت الهی باطل گردد و تدبیر بتعطیل مبدل شود
و فساد این امر در غایت ظهور است و گاهی این ملاحظه معطله

والفاجر ليسلم الفاجر منها فقالوا كيف يجوز هذا في تدبير الحكيم وما الحجة فيه فيقال لهم ان هذه الآفات
وان كانت تنال الصالح والطالح جميعا فان الله عز وجل جعل ذلك صلاحا للصنفين كليهما اما الصالحون

در ترجمهٔ بلاها و آفت و عموم آن و مصالح خلق در آن

در ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر چنین میزنند با آنها که در میان
خلق بهم میرسند و نیکوکار و بدکردار را فرو میگیرد یا نیکوکار را فرو
میگیرد و بدکار نجات می یابد و میگویند در تدبیر حکیم روا باشد که
نیک و بد در ابتلا مساوی باشند یا آنکه حال بدکردار بهتر از حال
نیکوکار باشد پس جواب میگوییم که این آفتها و بلاها اگرچه بصالح و
طالح هر دو میرسد اما حقیقتا صلاح هر دو صنف را در این دانسته
اما صالحان بسبب بلا متذکر میشوند و نعمتهای حقیقی را که در حال
صحت با ایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان میگردد و اما
طالحان و بدکرداران زیرا که چون این بلاها با ایشان رسد طغیان
ایشان را کم میکند و منع مینماید ایشان را از معاصی و فواحش و اگر از آن بلا
سلامتی یافتند برای دو صنف نفع می بخشند زیرا که صلحا در بردباری و
صلاح میافزایند و بصیرت ایشان زیاده میگردد و فجار و اشرار وقت
و رحمت پروردگار خود را میدانند و احسان ملک منان بدون استحقاق
ایشان ترغیب میکند ایشان را بر نیکی و عفو نسبت بکسی که بدی کند
با ایشان و شاید کسی گوید که آنچه گفتیم در تلف شدن اموال است پس
چه میگویند در آنچه مردم در بدنهای خود بآن مبتلا میشوند و موجب
تلف شدن ایشان میگردد مانند سوختن و غرق شدن و زلزله
جواب میگوییم که در اینها نیز غایت و مصلحت هر دو صنف شده است
اما نیکان را برای زیرا که در مفارقت دنیا راحت مییابند از ارتکاب
تکالیف آن و نجات مییابند از مکاره آن و اما اشرار و فجار زیرا که گناه
بعضی از گناهان ایشان میشود و ایشان را مانع میگردد از ارتکاب آنها

واستعملها في ضروب من المنافع فكذلك يفعل المدبر الحكيم في الآفات التي تنزل بالناس في ابدانهم واموالهم
فيصيرها جميعا الى الخيرة والمنفعة فان قال قائل ولم لا تحدث على الناس قبل ان يكتسبوا ما يستحقون

عروض مفاسد در ابدان و اموال و فواید آن

ومجمل سخن آنستکه خالق علیم و قادر حلیم هر بلا را از اینها را بر وجه مصلحت
و از برای خیر و منفعت عباد بعمل میآید و آنچه بظاهر شر مینماید بجهة
خیر جاری میگرداند چنانچه اگر بادی درخت عظیمی را بیندازد و صانع
دانا آنرا در منافع عظیمه مانند در و بنجره و ستون و غیر اینها بکار برد
ضرر ابر بنفع مبدل گردانیده همچنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان و
اموال مردم عارض میگردد همه را خیر و منفعت میگرداند اگر کسی گوید
که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمیشد چه میشد و چه
مفسده لازم میآمد جواب گوییم که اگر اینها نمیشد مردم بسبب امتداد
سلامت و رفاهیت و نعمت بکفر و بسوی معاصی و فجار و ارتکاب
گناهان مبالغه میکردند و صلحا در ظاعت و عبادت و نیکی سست میشدند
و غالب حال خلق آنست که در حال راحت و وفور نعمتها بآن دو حالت
ایشان را عارض میگردد و این حوادث که بر ایشان حادث می شوند ایشان را
میترسانند و مانع ایشان از معصیت میگردد و متنبه میگرداند ایشان را
که میل کنند بسوی امری که موجب رشد و صلاح ایشان باشد و اگر
اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد بدر خواهند رفت و طغیان
و معصیت چنانچه طاغی شدند در زمانهای گذشته تا واجب شد بر ایشان
هدم و بوار طوفان و لازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان و آن
جمله چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ و فنا است و گمان
ایشان آنست که اگر مردم در این دنیا همیشه میبودند و نمیمردند و ببلاها
مبتلا نمیشدند بهتر بود چون بغایت این امر نظر کنی میدانی که خطا است
زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بماند و نمیرند هر آینه

من اصول السلامة
فيبالغ الفاجر في ركوب
المعاصي
ويعقر الصالح من الاجر
ويقيد الطاغي في الطغيان
جميعا فيكون بعض الناس
الحفظ والتعهد وهذه الحوادث
لئلا حدث عليهم وتنبههم على
فيرشدهم فاولو اخاوا منها
لغلوا في الطغيان والمعصية
كما غلا الناس في اول الزمان
حتى وجب عليهم البوار بالطوفان
وتطهير الارض منهم وتنقية
انما خلق الله العدل والقضاء
الموت والفناء فانهم يظنون
الوان ينبغي ان يكون الناس
مخلدين في هذه الدنيا مبرئين
من الآفات فيبقون في ذلك
هذا الامر الى غاية فينظر ما
حصلوا فرأيت لو كان كل
من دخل العالم ومد عليه يبقون
ولا يموت احد منهم الم تكن

شبهات پارهٔ از ملاحده در حیوة و ممات بنی آدم و جواب از آنها

زمین برایشان تنگ شود و مساکن و مزارع و اقوات کی کنند اگر نوع که مرگ
ایشان را فانی میکند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه میکنند که جنگها
میان ایشان بهم میرسد و خونها ریخته میشود و اگر متولد میشدند و نمیمردند
چگونه میشد حال ایشان البته برایشان غالب می شد شره و حرص و قساوت
و سنگیدل و اگر از مرگ نمیترسیدند و امید حیوة ابد بخود می داشتند هیچ
در دنیا نافع میشدند و بکسی چیزی نمیدادند و امری که برایشان واقع می شد
هرگز فراموش نمیکردند و تسلی نمییافتند زیرا که بیاد مرگ مصایب
و مرگ گوارا می شود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال بهم میرسانید
چنانچه می بینی که عمرشان دراز شد از زندگی ملول میشوند و آرزوی
مرگ میکنند که از مشقتهای دنیا راحت یابند اگر گویند ملال از حیوة بسبب
مکاره و تعبهای دنیاست اگر تعبها و المها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ
نخواهند کرد جوابش آنستکه گفتیم که اگر چنین می بودند ایشان را طغیانی بهم میرسید
که ضرر بدین و دنیای ایشان و دیگران داشت و اگر گویند که بایست که توالد
و تناسل میان ایشان نشود تا به مردن مساکن و معایش برایشان تنگ نشود
جواب گوئیم که در اینصورت اگر خلق از نعمت حیوة و تمتع بنعمتهای دنیوی و
اخروی و اهب خیرات و مفیض برکات محروم می ماندند و جمع نعمتها مخصوص
جماعت قلیلی میبود که اول از نیدای عدم بسرای وجود داخل شدند و نعمت
خداوند بی منت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله ممکنات بقدر قابلیت
و استعداد بهره مند گردند اگر گویند که بایست در اول جمیع افراد بشر که
تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا قیامت زنده بدارد
جواب گوئیم که همان مفسدهٔ تنگی مساکن و معایش عودی کرد و ایضا اگر

شبهه دیگر از ملاحده که مدار دهر را بر عالم بر ظلم و عناد است و جواب آنها

توالد و تناسل نبود انس گرفتن خویشان بیکدیگر و اعانت کردن ایشان
بیکدیگر و اتحاد شدائد بر طرف میشد و لذت تربیت فرزندان و سرور
بایشان نمی بود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثوابها که بر اینها
مترتب میشد مفقود می شد پس آنچه گفتیم دلیل است بر آنکه آنچه در
خاطرها گذرد از احتمالات بغیر آنچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و سموات
همه سفاهت رای و محض خطا است و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر
از جهت دیگر و گوید که چگونه نظام این عالم بتدبیر باشد و حال آنکه می بینم
در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم میکند و مالش را
غصب میکند و ضعفا با مال اقویا میگردند و صالحان فقیر و مبتلا باشند
و فاسقان بعافیت و نعمت میگذرانند و کسیکه مرتکب قولش و معاصی
شود بزودی عقوبت باو نمیرسد و اگر در عالم مدبری میبود بایست نیکان
روزی فراوان یابند و بدان محروم گردند و اقویا نتوانند که بر زیردستان
جور و ستم کنند بایست که هر که مرتکب معصیتی شود بزودی عقوبت آن را
بیابد تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد جوابش آنستکه اگر چنین
میبود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را از روی اراده
و اختیار بمحض تحصیل رضای کریم غفار بعمل آورند و اعتقاد بمثوبات
اخروی داشته باشند و بآن جهت ایشان بطاعات و ترک منهیات نمایند
بر طرف میشد و مردم مانند چهارپایان میبودند که ایشان را ساعت بساعت
بتخویف عصا و تازیانه و تطمیع علف و دانه کار فرمایند و هیچکس از روی
یقین بثواب و عقاب احتراز کار نمیکرد و باین سبب ایشان از حد انسانیت
بیرون می رفتند و بمنزلهٔ بهایم و چهارپایان می شدند و مدار عمل ایشان

موسا عنه حتی یکون افعال الناس کلها بحرکة علی الحاضرة لا یشوبها شیء من الیقین بما عند الله ولا
یستحقون ثواب الآخرة والنعیم الدائم فیها مع ان هذه الاسور التی ذکره الطاعن من الغنی والفقر
والعافیة والبلاء لیست
جاریة علی خلاف قیاس

در جواب سؤال از عدم وسعت روزی نیکان و محروم بودن بدان

بر نفع و ضرر عاجل می شد و از ثواب آجل غافل میگردیدند ایضا صالحان
عمل شایسته نمیکردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی نمیدید
ظلم و فواحش و معاصی نمیکردند مگر از ترس عقوبتی که هنا ساعت بر او وارد
شود تا آنکه جمیع اعمال عباد و طاعات عباد برای حاضر جاری میشد تا حوث
مطلقا مثوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز جزا نمیشدند تا
آنکه این اموری که تعیین کرده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان
نیست که همیشه بر خلاف قیاس او جاری باشد بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری
میشود چنانچه میبینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و بر فاهیت
زندگانی میکنند برای آنکه مردم گمان نکنند که کفار همیشه در نعمت و ایرار
پیوسته در زحمت و این باعث شود که مردم اختیار فسق و صلاح کنند و بسیاری
از فساق چون فسق ایشان بغایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و بر خود
بسیار شد در دنیا باشان عقوبات عظیمه نازل میشود چنانچه عزیز جبار
فرعون و اصحابش را بغرق هلاک کرد و بخت نصر را هلاک کرد و بلیس را
کشت و اگر عقوبت بعضی از اشرار و مثوبت جمعی از اخیار را برای مصالح
بسیار تاخیر کند مدار القرار موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا
که بعضی از پادشاهان زمین گاه هست که انتقام بعضی از نافرمانان
و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تاخیر میکنند و منافی تدبیر
ایشان نیست بلکه عقلا اینها را از تدبیر ان حسنه ایشان میشمارند
و هرگاه براهین قطعیه و دلایل یقینیه دلالت کند بر آنکه ایشان را خالق
حکیم قادری هست باید که آنچه بینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که
صانع خلق خود را مهمل و ضایع نمیگذارد مگر بیکی از سه وجه اول آنکه

وذلک ان العاجز لا یستطیع ان یاتی بهذه الخلق الجلیلة العجیبة والجاهل لا یهتدی بما فیها من الصواب
والتدبیر لا یتطاول لخلقها وانشاها واذا کان هذا ممکنا وجب ان یکون الخالق لهذه الخلق قد بقی بدبرها

در اینکه هیچ امری خالی از حکمت نیست اگرچه ما را اطلاع بر آن نیست

عاجز باشد دویم آنکه جاهل باشد بکیفیت تدبیر سیم آنکه شرارت او
مانع باشد از ایصال خیر و نفع بعباد و جمیع اینها در حق صانع عالم جل علاه
محال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال تابع تمیا
و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالحی که در هر چیز بل احد
از جاهل بوجود نیاید و چنین صانعی را بجهل نسبت نمیتوان کرد و خداوند
با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منعم با این جلایل نعمت بشرارت
و خبث منسوب نمیباشد پس معلوم شد که صانع این خلق البته بحسن تقدیر
تدبیر خلق خود مینماید و هر چند عقل با مصالح بسیاری از آن نرسد زیرا
که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان و اغراض و غایاتی نمیفهمند
و اسباب آنها نمیدانند بجهت آنکه برضای اسرار ایشان اطلاع ندارند و چون
سببش را دانستند بدانند که بر وجه حکمت واقع شده بود و از بعضی احوال
ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملک الملوک میتوان کرد و اگر دوائی را
مرتبه یا سه مرتبه بکار برند و اثر حرارت یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم
میکنند که حار است یا بارد است و شک نمیکنند در آن چرا این جاهل
اینقدر شواهد حکمت و صواب در هر چیز مشاهده میکند که عقل از احصای
عشری از اعشار آن بعجز و قصور معترف است و حکم بصواب تدبیر و وجود
مدبر چنین میکند اگر بفرض محال نصف آنچه در عالم موجود است وجه
حکمت در آنها مخفی باشد هر آینه عاقل نباید حکم باهمال و عدم مدبر زد
الحال کند زیرا که وجوه حکمت و ثواب که در نصف دیگر ظاهر است کافی است
برای حکم بحسن تدبیر و علم بوجود صانع قدیر پس چگونه این توهم توانکرد
با آنکه هر چه را تفتیش نمائی و بعقل صحیح در آن نظر کنی برهانیت استقامت

در اینکه عالم را مدبریست و مهمل نیست

و کمالیاتی و هر وضعی که برای عالم تقدیر کنی چون تامل ان وضعی که هست بکنی
ازان نیکوتر است **بدان ای مفضل** که نام این عالم بزبان یونانی که
جاری و معروف است نزد ایشان قوسموس است و تفسیرش در لغت ایشان زینت
و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب
انتظامی که دران مشاهده کرده اند پس راضی نشدند بانکه تقدیر و نظام نام
کنند تا انکه او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد
در غایت حسن و بهاء و زینت است **تعجب کن ای مفضل** از گروهی که
حکم نمیکنند بر صناعت طب بخطا با انکه می بینند که طبیبان اخطای بسیار می کنند
و حکم میکنند بر عالم باهمال با انکه هیچ چیز ازان را مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن
از اخلاق گروهی که دعوی حکمت میکنند و چون وجه صواب در اموری از امور عالم
برایشان مخفی ماند زبان می کشایند بمذمت خالق حکیم و عجب است از مانی
مخذول که دعوی اسرار میکند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق
اشیا بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را بجهل تبارک
الله الحکیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم و از همه عجبتر ملاحده معطله اند
که میخواهند بحس ادراک چیزی را که بعقل در نمیآید و چون حس متصل را بمحسوس
ظاهر ادراک نکنیم اقرار بوجودش نکنیم و چون گویند بایشان که خدا بعقل
مدرک نمیشود میگویند که چون میتواند بود که چیزی بعقل مدرک نگردد
جواب گوئیم که او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه دیده مرتبه از ادراک
دارد و بالاتر از مرتبه خود ادراک نمی تواند کرد و بدان شرایط رؤیت نمیتوان
دید همچنین بالاتر از مرتبه خود ادراک نمی تواند کرد بدرستیکه اگر سنگی
بر بینی که در هوا بلند شد میدانی که شخصی ان را انداخته است و این علم نه

کیفیت تکلیف معرفت صانع

از راه دیده است بلکه عقل حکم میکند که سنگ بخودی خود بالا نمیرود و نمیبینی
که بصر در این جا عاجز است و عقل حکم میکند و هم چنین عقل نیز در معرفت
خالق حدی دارد که ازان نمیتوان گذشت و چنانچه میداند که جانی دارد
و از اندیشه است و بحاسه از حواس ادراک ان نکرده است و حقیقت انرا
نمیداند و هم چنین عقل میداند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه
بکنه ذات و صفات او نکرده اگر گویند که چگونه بنده ضعیف و مکلف ساخته
که بعقل لطیف او را بشناسد و حال انکه عقل او قاصر است از احاطه باو گوئیم
که معرفت خود را انقدر بایشان تکلیف کرده که در وسع ایشان هست و او
ان بر میانبند و ان معرفت انست که یقین کنند بوجود او و امر و نهی او را
اطاعت کنند و تکلیف نکرده است ایشانرا که او را بکنه ذات و صفات بشناسند
چنانچه پادشاه تکلیف نمیکند رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا
کوتاه یا سفید است یا سیاه بلکه ایشانرا مکلف میسازد که اذعان کنند
بپادشاهی او و قبول کنند فرمان او را و ایمن بینی که اگر مردی بدر خانه پادشاه
بیاید و بگوید که خود را بمن بنما که خوب ترا بشناسم و اگر نه اطاعت تو
نمیکنم هر اینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد هم چنین اگر کسی گوید
که من اطاعت خالق نمیکنم تا او را بکنه بشناسم هر اینه خود را در معرض
سخط او در آورده خواهد بود اگر گویند که ما او را وصف میکنیم که عزیز است
و حکیم است و جواد است و کریم است جواب میگوئیم که اینها همه صفات
افعال است نه صفات احاطه زیرا که اذعان میکنیم که حکیم است و کنه حکمت
او را نمیدانیم بلکه بوجهی تصور کرده ایم و همچنین قدیر و جواد و سایر صفات
کمالیه او را اثبات میکنیم اما ان صفات را بکنه ندانسته ایم چنانچه اسما را

در اینکه معرفت معرفت باثار است نه کنه و حقیقت

می بینیم و حکم بوجودش میکنیم اما حقیقت جوهرش را نمیدانیم و در باره
مبینیم اما عمقش را و منتهایش را نمیدانیم و امر او بالاتر است از این شاطها
و مثلها قاصر است از او و اما عقلها را همانی نمیکند بسوی معرفت او اگر گویند
که چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او گوئیم برای انکه اوهام
و عقول قاصر اند از رسیدن بساحت عظمت و جلال او چون از اندازه خود
تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و میخواهند احاطه بکنند او کنند
با انکه عاجز اند از ادراک امری چند که در خفا از او پست تر اند لهذا حیران
شده اند و هر یک بنا دانی سخنی گفته اند از جمله چیزها که پست تر از ذات
اقدس او است و عقل عاجز است از معرفت این آفتابست که بعضی که بر
عالم طالع می شود و کسی حقیقتش را نمیداند و باین سبب فلاسفه در حقیقت
ان سخنهای مختلف گفته اند بعضی گفته اند که فلکی است میان تهی و علو
از آتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از ان ساطع می شود و بعضی
گفته اند مانند ابر است و بعضی گفته اند از ابکینه است و قبول نادبت از
عالم میکند و شعاعش را بر عالم میافکند و بعضی گفته اند جسم لطیفی است
که از اب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند اجزای بسیار است که از آتش
مجتمع شد و بعضی گفته اند جوهر پنجم است بغیر عناصر چهار گوئند باز در
شکلش اختلاف کرده اند بعضی گویند صفحه عریضی است و گروهی گویند
که کره مدحرجه است هم چنین در مقدار اختلاف دارند بعضی گمان کرده اند
که بقدر زمین است و بعضی گفته اند کمتر از زمین است و بعضی گفته اند که
از جزیره عظیمه بزرگتر است و اصحاب هندسه میگویند که صد و هفتاد
برابر زمین است پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر انکه حقیقتش را

جواب از سؤال متعالی بودن او جل شانه از ادراک اوهام و عقول

درست نیافته اند و بگمان او سخنها گفته اند هر گاه که آفتاب در روی می شود
و حس ادراک آن میکند و عقول حکما از ادراک حقیقت آن عاجز اند
چگونه تواند یافت حقیقت خداوند را که بحس در نیاید و عقل و وهم
بساحت عزتش راه نیابد مترجم گوید که انکه در حقیقت
شمس میان متاخرین حکما که اقوال ایشان متداول است مشهور است
که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه و در شکلش مشهور کروی است
و در مقدارش انکه صد و شصت برابر زمین و ربع و نیم است و اقوال
مذکوره اقوال قدمای حکما است که در این زمان متروک است پس حضرت
فرمود که اگر کسی گوید که چرا از خلق پنهان شد جوابگوئیم که مستور و پنهان
شدن ذات مقدس بر ان معنی است که باراده خود و امستور گردانید
چنانچه پادشاهان با دیگران بدرها و پرده ها و دیوارها پنهان می شوند
از رعیت خود بلکه معنیش انست که ذات مقدس از ان لطیف تر و رفیع تر است
که عقل ادراک او تواند کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات او است
ادراک ان بفکر و نظر بیشتر نیست اگر گویند که چرا لطیف و متعالی گردیده است
از ادراک اوهام گوئیم که چیزی که خالق هر چیز باشد میباید که در صفات
مباین هر باشد و بلندتر از هر چیز باشد اگر گویند چه معنی دارد لطیف
بودن و متعالی بودن او جوابگوئیم که سؤالی که اشیا کنند و طلب معرفت
ان نمایند بچهار وجه میتواند بود اول انکه بدانند موجود است یا نه
دویم انکه بدانند که حقیقت ذاتش را سیم انکه بشناسند چگونگی و صفات
او را چهارم انکه علت و غایت وجودش را و هیچیک از این وجوه را در خالق
نمیتوان دانست بغیر انکه موجود است و اما کنه ذات یا کنه صفات پس دانستن

در اینکه او جل شانه اظهر من کل شیء و اخفی من کل شیء و جواب از طبیعیین

انها از محالات است و طلب معرفت در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت همه چیز است و او را علت نیست و غایت در چیزی میباشد که معلول علت باشد و علم آدمی بانکه خدا موجود است مستلزم آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی ایزد بداند بلکه در تصدیق بوجود تصور بوجهی از وجوه کافی است و هم چنین امور روحانیه لطیفه را میدانیم که موجودند و حقیقت شانرا نمیدانیم اگر گویند که از قصور علم با و چنان وصف میکنید او را که گوناگون و چه معلوم نیست **جواب گوئیم** که از جهت معرفت کنه چیزی است و احاطه بکنه ذات و صفات او میسر نیست اما از جهت دیگر بما از همه چیز نزدیکتر است و آثارش در ما از همه چیز واضح تر است و بدلایل و براهین وجودش از همه چیز هویدا تر است پس او بیک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست و بیک جهت چنان غامض است که احدی را بساحت معرفتش راه نیست و عقل نیز چنین است که بشواهد ظاهر است و بذات مستور است و اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت کار را بیفایده نمیکند و سعی میکند که هر چیز را بمنتهای کمالش برساند جواب ایشان آنست که طبیعت را که چنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب بیشمار باین نمیتوانند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین شعور و ادراکی که ورای عقول کافه خلق است قرار میدهند پس اقرار کردند بانچه انکار کردند و بصانع حکیم علیم قائل شدند و لیکن در نامش خطا کردند و اگر طبیعت را بشعور و اراده میدانند چنانچه ما میدانیم پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت بطبع عدیم الشعور امریست واضح

للطبیعة فهذا الوجه الخلق یهتف بان الفعل للخالق الحکیم وقد کان من القدماء طائفة انکروا العمد والتدبیر فی الاشیاء وزعموا ان کونها بالعرض والاتفاق وکان مما احتجوا به هذا الانسان الذی غیر مجری العرف والعادة کالانسان یولد ناقصا او زائدا اصبعا او یکون المولود مشوها مبدل الخلق فجعلوا هذا دلیلا علی ان کون الولد لیس بعمد وتقدیر بل بالاتفاق وکیف اتفق ان یکون وقد کان ارسطاطالیس رد علیهم فقال ان الذی یعرض فی الاتفاق انما هو شیء یاتی فی الفطرة لا لاغراض تعرض الطبیعة فتزیلها عن سبلها ولیس بمنزلة الامور الطبیعیة الجاریة علی شکل واحد جریا دائما متتابعا وانت ترى اصناف الحیوان یجری اکثر ذلک علی

در اینکه خدای تعالی نادر را در اصناف موجودات واقع میشود خالی از علت نیست

البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات بزبان حال فریاد میکند که من صانع حکیم علیمی دارم و طایفه از قدما انکار عمد و تدبیر را شیا کردند و گمان کردند که باتفاق واقع میشود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند آن بود که گاه هست از اناث فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد میشوند مانند آدمی که یک عضوش ناقص است یا یک عضوش زائد است یا با خلقت انسان بوجود میاید پس اینها را دلیل میکردند بر ابطال مدبر حکیم و ارسطاطالیس حکیم رد کرد بر ایشان و گفت چیزی که گاهی بنا بر عارضی چند که در رحم حادث شود بعمل آید منافات ندارد با آنکه عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع می شود البته مدبر حکیمی میباید **و تو ای مفضل** میبینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر یک نهج میباشند که دو دست و دو پا و پنج انگشت میدارند و آنچه نادر بر خلاف این واقع میشود بسبب علتی است که در رحم حادث میشود یا در مادهٔ که جنین از آن بهم میرسد عارض میگردد چنانچه بلا تشبیه صانعی که خواهد صنعتی را بعمل آورد و باعتبار نقصی و علتی که در آلات و ادواتش هست وقوع دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد و اگر گویند که خدا قادر بود که این علت را از رحم و از مادهٔ زایل گرداند که مسنوی الخلقه فرزند متولد شود جواب گوئیم که برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیا بمحض طبیعت کامل نمیاید که همیشه بر یک نهج نباشد و غیر آن نتوانند بود بلکه بتقدیر و عمد صادر میشود از خالق حکیم مبین که گاه چنان میکند و گاه چنین و استدلال کنند بر آنکه همه محتاج اند بایجاد خالق و قدرت او بنهایت کمال خود بر سند تبارک الله احسن الخالقین **ای مفضل** بگیر

ختم کتاب و احوال مفضل در حفظ و ضبط مطالب

انچه بتو دادم وحفظ کن انچه را بتو بخشیدم وحمد کن نعمتهای او را و شکر
کن پروردگار خود را و مطیع و دوستان او باش بحقیقت که شرح کردم برای تو
از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزئی از کل پس
تدبر کن در ان و عبرت بگیر از ان من گفتم بیاری تو ای مولای من قوة بر فهم
وحفظ اینهای با بیم پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود
که حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن انشاء الله پس غشی بر من طاری
شد و افتادم چون بهوش امدم فرمود که میگوئه میابی خود را بمفضل
گفتم بیاری و تقویت و تایید مولای خود از کتابی که نوشته بودم بی نیازی
شدم و همه نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود میخوانم و مولای خود
حمد و شکر میگویم چنانچه سزاوار است پس گفت ای مفضل فارغ کردان دل
خود را و جمع کن بسوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را بزودی القا
خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت اسمانها و زمین و انچه خدا خلق کرده است
در انها و ما بین انها از عجایب مخلوقات و اصناف ملئکه و صفوف مقامات
و مراتب ایشان تا سدرة المنتهی و سایر خلق جنیان و ادمیان از زمین هفتم
و انچه در زیر ثری است تا انچه اکنون فرا گرفته ترا از اطراف تا باشد هر وقتکه
خواهی برو و بیا و با ما مصاحب و در حفظ و حمایت خدائی و ترا نزد ما مکانی بلند
هست و دلهای مؤمنان ترا می طلبند مانند تشنه که اب طلبد و انچه ترا
وعده دادم از من سؤال کن تا خود بگویم بتو ای مفضل معتمد
گفت پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی کرامتی
که همچکس با چنین حالی برنگشته بود باینجا
منتهی شد رساله بدیع مؤلف
حقیر محمد باقر بن محمد تقی
عفی الله عنه
عن سنة اثنتی فی شهر رجب سنة اثنی عشر و تسعین بعد الالف

هو

بسمه تعالی

ترجمه

حدیث مفضل

در رجعت حضرت قائم عجل الله

فرجه و سایر ائمه علیهم السلام

از مؤلفات علامه

المجلسی رحمه الله

علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ معتمد حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر روایت کرده است
بسند معتبر از مفضل بن عمر که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق
که ایا ان امامیکه مردم انتظار ظهور او می کشند و امید و ارفرج او هستند
یعنی مهدی صاحب الزمان علیه السلام وقت معلوم معینی برای خروج انحضرت
هست فرمود که حق تعالی ابا نموده از اینکه برای ظهور انحضرت وقتی
تعیین فرماید که شیعیان بدانند که ایامی که از حقیقت انحضرت وقتی
قیام انحضرت نازل شده است و هر کس برای ظهور مهدی ما وقتی معین
قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده است و دعوای اطلاع
بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت که ای مولای من چگونه خواهد
بود ابتدای ظهور انحضرت فرمود که بیخبر ظاهر گردد و نامش بلند شود
و امرش هویدا گردد و از اسمان منادی باسم و کنیه و نسبش ندا کند

حدیث ششم

از احادیث مجموعه

در رجعت قائم عجل الله

حضرت که علامه مجلسی

فرجه که فرموده انک نیز

شیخ صدوق محمد بن بابویه و غیر او از اکابر محدثین رضوان الله علیهم بسند معتبر از سعد بن عبد الله
قمی روایت کرده اند که او گفت روزی مبتلا شدم بمناظره بدترین نواصب و بعد از مناظرات بسیار گفت

حدیث رجعت

تا آنکه حجت شناختی و بر خلق تمام شود بآن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته ایم
و قصه‌ها و احوالش را بیان کردیم و نام و نسب و کنیه اش را برای تمام مردم
کرده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیه جد او است تا آنکه مردم نگویند که
ما نام و نسب او را نمیدانستیم پس خدا او را بر همه دنیا غالب گرداند چنانچه
حقتعالی پیغمبرش را وعده داده است که لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ
الْمُشْرِکُونَ یعنی حقتعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را
غالب گرداند بر همه دینها و هر چند کراهت داشته باشند آنها که بخدا شرک
میآورند و در آیه دیگر فرموده است که وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّی لَا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ
یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر
نباشد و بوده باشد دینها از برای خدا پس مؤلف گوید که والله ای مفضل
بردارد از جمیع ملل و دینها را اختلاف و همه دین بیک دین حق برگردد چنانکه
حقتعالی فرموده است وَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلَامِ دِینًا فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ
فِی الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ یعنی هر که طلب نماید غیر دین اسلام را پس هرگز
از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد مفضل پرسید
که در ایام غیبت آنحضرت با که مخاطبه خواهد کرد فرمود با ملئکه و مؤمنان
از جن سخن خواهد فرمود و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان
و نایبان آنحضرت بشیعیانش میرسانند والله ای مفضل گویا می بینم
آنحضرت را که داخل شود و بر دست حضرت رسالت پناه در بر و عمامه زردی بر
سر داشته باشد و در پاهایش دو نعلین حضرت رسالت پناه و در دستش
عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را
نشناسد و باین هیئت بیاید بنزد خانه کعبه تنها بی رفیق چون شب

دلیل خود میاورند
عقیده و بقا الله اختصاص
با کبر اسلام ایشان
از دعوی رجعت بعد
با از دعوی اکراه خبر
فاد کرده که اگر گویم
که از طعوم و رجعت
خود کلمه در آیه
که پیش نفاق چه معنی
دارد

دارد و اگر گویم که از راه اکراه و جبر بود خواهد گفت که در مکه جبر نبود و اسلام قوتی نداشت که
مردم مجبور شوند از جواب او ساکت شدم و دلگیر برگشتم و طومار دیگری نوشتم مشتمل بر زیاده از

ائمه علیهم السلام

چهل سؤال از مسائل
مشکله و این دو مسئله را
در حج
کردم که بخدمت امام علیه
حسن عسکری صلوات الله
بفرستم با احمد بن اسحق که
وکیل آنحضرت بود در قم
چون او را طلب کردم گفتند
متوجه بسر من رای شده
از مصر بآن شدم چون
باو رسیدم حقیقت حال
گفتم گفت خود با من بیا
از حضرت سؤال کن با او
رفیق شدم تا بدر دولت
سرای آنحضرت رسیدیم و
رخصت طلبیدیم رخصت
فرمودند و داخل شدیم
و احمد بن اسحق با خود همانی
داشت در میان عبا پنهان
کرده بود و در آن همیان
مفتش کرده
از طلا و نقره بود که همیان
یکی از شیعیان تکلیف

مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود نزد آنحضرت اناری از طلا بود بجواهر گرانبها
و بنگینها مرصع کرده بودند و یکی از بزرگان بصره بجهت برای آنحضرت فرستاده بود و در دست
حضرت ناصر بود و کتابه

رجعت قائم عجل الله فرجه

فریاد برآوردند کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعتی
اینها که با اویند پس بعضی گویند همان صاحب بزرگ است که داخل مکه شد
گویند هیچیک از اصحابش را می شناسید گویند نمیشناسیم هیچیک را مگر
چهار کس را از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول
طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی
ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ایگروه خلایق این محمد است
و بنام و کنیه جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را بامام حسن پدرش امام
یازدهم و دیگر بدان بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی پس ندا کند
که با او بیعت نمایید تا هدایت بیابید و مخالفت او مینمایید که گمراه شوید
پس اول کسیکه آن ندا را لبیک گوید و اجابت نماید ملئکه باشند پس
مؤمنان جن پس سیصد و سیزده نفر نقبا میگویند شنیدیم و اطاعت
کردیم و هیچ صاحب کوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا را می شنود
و متوجه میشوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها پس
چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب آفتاب شیطان ندا کند
که خلیفه پروردگار شما در وادی ایلیاس ظاهر شده و او عثمان بن عنبسه است
از فرزندان یزید بن معویه علیه اللعنه با او بیعت نمایید تا هدایت یابید
و مخالفت بکنید که گمراه شوید پس ملئکه و جن و نقبا همه او را تکذیب کنند
و دانند که او شیطان است و گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب
شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه برود و در تمام آن روز
حضرت صاحب علیه السلام پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد که نظر کند
بآدم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی

فرمود که در آنکتاب است
میان دو سیده بود
دکان سر دینار است
حضرت امام حسن
انفرزند یکو گوید
در میان
انها طلم شما
بیرون

فرمود که حضرت
ملکی است که از بدن باو
چهل و پنج دینارش قیمت
اشرفی در آن کتیبه است
قم میباشد و شصت و دو
از فلان نسبت که در فلان محل
پاکست در از کنیم بسوی مالهای جمع
حرام و هدیه های حسن و باطل
پس حضرت فرمود که این را
پسر اسحق آورده حضرت
صاحب الامر فرمود که این
شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه برود و در تمام آن روز
حضرت صاحب علیه السلام پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد که نظر کند
بآدم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی

تا بیرون کند فرمود که در این میان بلد اشرفی هست بسکه دی که بتاریخ فلان زده اند و نام بخش
بران نقش است و نصف نقش محو شده است و یکدینار مقراض شده نا قصی هست که یکدانه

و ائمه علیهم السلام

و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من هست و هر که خواهد که
نظر کند بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین علیهم السلام
پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است
و آنچه انها مصلحت ندانسته و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی
و صحف پیغمبران میخواهد بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند و صحف آدم
و شیث که در آن هیچ تغییر راه نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه
نمیدانستیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل
عیسی و زبور داود علیهم السلام را پس علمای ملتها همه شهادت دهند که
این است آن کتابها بخوبی که از آسمان نازل شده و تغییر نیافته و آنچه از ما
فوت شده بود و بما نرسیده بود همه را بر ما خواند پس بخواند قرآن را
بخوبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل ساخته بی آنکه
تغییر و تبدیل داشته باشد چنانکه در قرآنهای دیگر شده پس در این حال
شخصی بیاید بخدمت آنحضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد و بگوید
ای سید من مرا بشیر امر کرد مرا ملکی از ملئکه که بخدمت تو بیایم و ترا بشارت
دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود و برادرت
برای مردم نقل کن بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم
و خراب کردیم دینار را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را
خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه
سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس
بودند متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون
بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است آخر شب فرود آمدیم

و نیم و حرام در این
کتیبه همین دو دینار است
و وجه حرمتش این است که
صاحب این کتیبه در فلان
سال در فلان ماه او را
جولاهی که از همسایگان او
بود مقدار یک نیم ریسمان
و دزد او را بود و اثر دزدی
گفت که این را دزد برده
تصدیقش نکرد و تاوان
از او گرفت و ریسمانی نیز
از آنکه دزد برده بود همان
وزن دینار و آورد که آنرا بافتند
و فروخت و این دو دینار
قیمت آن جامه است و حرام است
و چون کتیبه را احمد کشود
و دو دینار همان علامتها
که حضرت صاحب الامر فرمود
پیدا شد

میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال انها را در از میانست
حضرت امام حسن عسکری فرمود که راست گفتی ای فرزند پس با حمد گفت که کیسها را بردارید

حدیث مفضل در رجعت

پس صدائی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک گردان این گروه ستمکاران را
پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان و اموال و اسباب
فرو برد و کسی و چیزی بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی
بنزد ما آمد و روهای ما را بر پشت گردانید چنانچه می بینی پس با برادر
گفت ای نذیر برو بسوی سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان
بظاهر شدن مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی
در بیدا هلاک گردانید و با من گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه
و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت
که توبه ترا قبول میفرماید پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر مالید
بحالت اول برگردید و با حضرت بیعت کند و در لشکر آن سرور بماند

مفضل پرسید که ای سید من ملئکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر
خواهند شد فرمود که بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند
کرد چنانچه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که
ملئکه و جن با او خواهند بود فرمود که بلی والله ای مفضل و آنحضرت با
آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد
اصحابش در آن وقت چهل و ششهزار ملئکه خواهند بود و ششهزار جن
و بروایت دیگر چهل و ششهزار جن و خدا ما این لشکر او را بر عالم ظفر
خواهد داد مفضل پرسید آنحضرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود
که اول ایشان را بحکمت و موعظه نیکو بحق دعوت نماید پس اطاعتش نمایند
و شخصی از اهل بیت خود را خلیفه گرداند بر ایشان و بیرون آید و متوجه
مدینه طیبه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که

وصیت کن که بصاحبانش برسانند
که ما نمیخواهیم و اینها حرام است
بعد از آن فرمود که انجام داده
که آن پیره زن برای ما فرستاده
بباو و احمد گفت که آنرا
در میان خود بچین پنهان
کرده بودم فراموش کردم
و برخواست که بیاورد پس
حضرت بجانب من التفات
نمودند و فرمودند که ای
سعید بچه مطلب آمده
گفتم شوق ملازمت تو
مرا آورده است فرمود که
آن مسائلی که داشتی چه شد
گفتم که حاضر است فرمود
که از نور چشم ببر پس آنچه
مصفوحی و اشاره بحضرت
صاحب الامر فرمود گفتم
ایمولای و فرزند مولای من
روایت بما رسیده است که
حضرت پیغمبر طلاق زنان
خود را باختیار حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه گذاشت حق تعالی
در روز عمل حضرت
امیر را بر پیغمبر فرستاد
بنزد عائشه و فرمود
که اسلام را اهل اسلام
هلاک کردند
ایمان عشق و محبت
که زنی

تو صادر شد و فرزندان خود را بجهالت و ضلالت و هلاکت انداختی اگر دست از این عمل بر میداری
فبها و الا ترا طلاق میگویم این چه طلاق بود که بعد از وفات پیغمبر با آنحضرت مفوض بود حضرت

قائم علیه السلام

خراب میکند و از بنائی که ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام گذاشته بودند بنا
میکند و از نو میسازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر
اقالیم خراب میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و از اساس اولش بنا میکند
و قصر کوفه را خراب میکند که هر که آنها را بنا نموده ملعونست **مفضل**
پرسید که در مکه معظمه اقامه خواهد نمود فرمود که نه ای مفضل بلکه
شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون
آید اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان
معاودت نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت سر در پیش افکنده و گریه و
تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما
پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه
شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید باز آن والی را بکشند آنگاه
باوراق خود را از جن و نقبا بسوی ایشان برگرداند که با ایشان گفتگو کنند
بحق هر که ایمان بیاورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد بقتل رسانند
پس چون عسکر فرود آید بسوی مکه باز گردند از صد کس یک کس ایمان
نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد **مفضل** پرسید که ای
مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود فرمود
که پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت
غنیمتها مسجد سهله خواهد بود مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه
خواهند بود فرمود که بلی والله که مؤمنی نباشد مگر آنکه یا در کوفه یا در
حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه باشد و در آن زمان قیمت
جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آن زمان

صاحب فرمود که حق
سبحانه و تعالی شان زنان
پیغمبر را
عظیم گردانیده بود و
ایشان را بشرف مادر مؤمنین
خصوص ساخته بود حضرت
رسول بحضرت امیرالمؤمنین
فرمود که شرف برای ایشان
باقی است تا مطیع خدا باشند
و هر زنی از ایشان که بعد از
من معصیت خدا کند
و بر تو خروج کند تو
او را طلاق بگو و از این
شرف بیندازی بعد از آن
پرسیدم که با آنحضرت
مرا خبر ده از نفس این امر که خدا
غالبا بحضرت موسی منصف باید
که فاخلع نعلیک انک بالواد
المقدس طوی که ترجمه
کبی ظاهر لفظ
بر سینه کوه
وادی پیاکن
لغت نام وادی
علامت تعلیق
لغت بود لغت
فعل کردن
کرها

که هر که این سخن را میگوید بر موسی افترا بسته است و او را بار نبوت جاهل دانسته زیرا که خالی
از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه

حدیث رجعت

شهر کوفه و وسعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ باشد و قصرها
کوفه بکربلای معلی متصل گردد و حق سبحانه کربلا را بنا و جا بجا می گرداند
که پیوسته محل آمد و شد ملئکه و مؤمنان باشد و حضرت حق از زمین مقدس را
بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و مرحمتها در آن قرار دهد که
اگر مؤمنی در آنجا باشد و بخواند خدا را هر آینه یکدهاش آنست که هزار
مرتبه ملک دنیا را اخذ با او عطا فرماید پس حضرت صادق آهی کشیدند و
فرمودند که ای مفضل بدرستیکه بقعه‌ای زمین با یکدیگر تفاخر کردند
پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حق تعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت
شو و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای
انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلند است که
مریم و عیسی را در آنجا جای دادم و در موضعی که مزار حضرت امام حسین را
بعد از شهادت نشستند در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در
وقت ولادت غسل داد و خود را آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه‌ها است که
حضرت رسول از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان در
انجام‌ها است تا ظاهر شدن حضرت قائم آل محمد علیه السلام **مفضل**
گفت که ای سید پس مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی
مدینه جدم رسول خدا و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او ظهور
آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید
که آن چه امر است فرمود که چون بنزد قبر جد بزرگوار خود رسد گوید
که ای گروه خلایق این قبر جد من و رسول خداست گویند بلی ای مهدی
آل محمد گوید که کیستند اینها که با او دفن کردند گویند پدر و مخدوم

خواهد بود در چند
امکان مقدس و مطهر باشد
و اگر نماز در آن جایز نبود
موسی جلال و حرام را ابتدا
و جاهل نبود بچیزی که در آن
نماز نمیتوان کرد و این قول
کفر است گفتم پس شما
مطلب اطهی را بفرمایید
فرمود که موسی در وادی
مقدس قریب بود و گفت
خداوندا من محبت را برای
تو خالص گردانیدم و دل
خود را از یاد غیر تو شستم
و محبت زن و فرزند هنوز
در دلش بود و آمده بود که
برای ایشان آتش ببرد حق تعالی
فرمود که محبت اهل را
دل بدرکن اگر محبت تو از
برای ما خالص است و دل
خیال دیگران مطهر است
و در وادی محبت ما ثابت
قدمی پس نعلین کنایه
از این محبتها است
خیال بعضی موید
این نقل کرده اند که
در عالم خواب که چیزها
بشما نظر میاید
کفش مثال زنست
و کسیکه خواب او
می بیند که کفش دارد
دزد بود

بر دوش میبرد یا از او دور میشود سعد گفت که دیگر پرسیدم از تاویل کهیعص فرمود که
این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داد و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرمود

رجعت قائم ع

او ابوبکر و عمر حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسند که
کیست ابوبکر و کیست عمر و بچه سبب ایشان را از میان جمیع خلایق با
جدم دفن کرده اند و گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون
شده پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر از ایشان کسی در اینجا مدفون
نیست ایشان را برای همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بوده اند
و بدرزنان آنحضرت بوده اند پس فرماید که آیا کسی هست که اگر ببیند
ایشان را بشناسد گویند بلی ما بصفت ایشان آشنا هستیم باز فرماید که آیا کسی شک
دارد در اینکه ایشان در اینجا مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید
که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آورند پس هر دو را با بدن تازه
بیرون آورند همان صورت که داشته اند پس بفرماید که کفنها را از ایشان
بکشایند و ایشان را بحلق کشند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق
در حال آن درخت سبز شود و برگ بر آورد و شاخهایش بلند شود
پس جمعی که ولایت ایشان داشته اند گویند که این است والله شرف و بزرگی
و رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد و هر که در دل
بقدر حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شوند پس منادی از جانب
صاحب الامر ندا کند که هر که این دو مصاحب و دو همخوابه حضرت رسول را
دوست می دارد از میان مردم جدا شود و بیکجانب بایستد پس خلق دو
طایفه شوند یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان پس حضرت
قائم فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و گرنه بعذاب الهی
گرفتار میشوید بدایشان جواب گویند که ای مهدی آل رسول ما پیش از
آنکه بدانیم که ایشان نزد خدا قرب و منزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم

و بیش این بود
که حضرت ذکر با انعطاف کرد
که اسماء مقدس آل عبا را
باو تعلیم نماید که در شدائد
بانها پناه برد جبرئیل آمد و
اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت
نمود بحضرت ذکریا نام
محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین را که یاد میکرد
غم او برطرف می شد و چون
نام مبارک حضرت امام زمان را
یاد میکرد که بر او استوار
می شد و مشکل خود نمیدانست
کرد و روزی مناجات کرد
که خداوندا چرا نام آن
چهار بزرگوار را که بزبان
میرانم غمهای من زایل میشود
و مسرور میگردم و نام آن
عالیمقدار را

ویا یزید است که کشنده و ظالم خواهد بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاحب صبر ایشانست و چون زکریا این قصه دردناک را شنید سر دو از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری بود و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت ای بار دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد ای بار او اینچنین مصیبت بساحت عزت او راه خواهی داد یا بعلی و فاطمه این جام مصیبت را خواهی نوشانید ای چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از این سخنان میگفت بخدا که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت مرا فرمائی بقدر محبت او کردان پس چنین کن که در دل من درد مصیبت آن فرزند بدرد آید که در دل محمد حبیب تو برای فرزند شیرین بدرد خواهد آمد پس خدا بیحیی کرامت فرمود که مانند حضرت امام حسین شهید شود و حضرت زنده بشهادت فائز گردد و بیحیی شش ماه دوم کار دنیا

رجعت قائم

چگونه امروز بیزار شویم و حال آنکه کرامت بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرب درگاه حقند بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان بتو آورده است و از هر که ایمان باشان نیاورده و از هر که ایشانرا باین خواری بدار آورده و بر دار کشید پس حضرت مهدی صلوات الله علیه امر نماید باد سیاهی که بر ایشان وزد که همگی را بهلاکت رساند پس امر نماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر آورید و ایشانرا بقدرت الهی زنده کرده و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند پس ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهشانرا بر ایشان لازم آورد و دزدن سلمان فارسی و آتش افروختن بر در خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و پسر عمان و یاران او علیهم السلام و ریختن خون آل محمد در هر زمان و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سوئی و حرامی که خورده شده تا امام قائم آل محمد هر یک از آنجناب بشمارد که از ایشان شده و ایشانرا اعتراف نمایند زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه نمیکردند اینها در عالم نمیشد پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نمایند پس ایشانرا بفرماید که بر درخت که بحلق کشیده اند بسوزند و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشانرا بدریاها پاشد مفضل گفت که ای سید من این آخر عذاب ایشان خواهد بود و فرمود که هنوز مانده ای مفضل والله که سید اکبر محمد ص و صدیق اکبر امیر المؤمنین ع و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده همگی

و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود پس عرض کردم که بفرما که دلیل چیست براینکه امت برای خود امام اختیار نمیتوانند کرد فرمود که امام اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد یا

و ائمه علیهم السلام

زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع مؤمنین و مؤمنات ایشانرا عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانروزی هزار مرتبه ایشانرا بکشند و زنده شوند پس خدا هر جائی که خواهد ایشانرا ببرد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در ما بین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملائکه و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن از نقبا **مفضل** پرسید که نزد او که بغداد باشد در آنوقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود وای بر کسیکه در آنجا ساکن باشد از علمهای زنده و علمهای مغرب که از نزد بلاد و دور متوحشان میگردد والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابهائی که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی چند بر آنها نازل شود که چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که بکوفه چنان آبادی شود بغداد که گویند دنیا همین است و گویند که خانها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حور العین اند و پسرانش ولدان جنتند و گمان کنند که خدا روزی بندگانرا قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود در آن شهر زنا و فتنه خدا و رسول و حکم بناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که در تمام دنیا آنقدر نباشد پس خدا خراب کند آنرا با این فتنها و لشکرها بمرتبه که اگر کسی گذر و نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوان خوش روی حبشی بجانب دیلم و قزوین و با آواز فصیح ندا کند که بفرما

اما اگر مفصل احوال ایشان باشد گفتم ای که موجب صلاح ایشان باشد فرمود که چیزی که باعث صلاح ایشان خواهد بود و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند گاه باشد که گمان کنند که مصلح است و مفسد ظاهر شود و از همین علت است که مردم نمیتوانند برای خود امام تعیین نمایند پس فرمود که بجهت تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم که عقل تو آنرا قبول کند بگو که سفیر الهی که خدا بخلق فرستاده و ایشانرا خلق برگزیده و ایشانرا برای ایشان فرستاده و ایشانرا موید بوحی و عصمت گردانیده و ایشانرا هدایت کننده و راهنما قرار داده و اختیار جمیع امور را بدست ایشان سپرده و قبض و بسط امور را بدست ایشان داده و موسی و عیسی از جمله ایشانند آیا

که با وفور عقل و کمال ایشان یک کسی را از میان امت اختیار کنند بخوبی عقل خود و برگزیده
ایشان منافق ظاهر شود و ایشان گمان کنند که او مؤمن است گفتم نه فرمود که موسی کلیم

حدیث مفضل

رسید ای آل محمد مضطر بیچاره که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمائید
او را بگنجهای خدا در طالقان چه گنجها که نه از طلا و نه از نقره بلکه مردی
چند مانند پارهای آهن در شجاعت و عزم و صلابت و بر یابوهای اشهب
سوار همه مکمل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمان را تا بکوفه در آید در وقتیکه
اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن میشود و باو خبر میرسد
که مهدی و اصحابش بنزدیک کوفه رسیده اند باصحاب خود میگوید که بیائید
برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد و البته که خود می داند که مهدی
آل محمد است اما مطلبش آنست که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیقت
آنحضرت را پس جستنی در برابر حضرت مهدی می آیند و میگوید که اگر راست
میگوئی تو نی مهدی آل محمد کجا است عصای جد تو رسول خدا و انگشتر
و بردوزره او که فاضل مینامیدند و عمامه اش که سحاب میگفتند و اسپش
که یربوع نام داشت و ناقه اش که عضبا میگفتند و استرش که دلدل
میگفتند و حمارش که یعفور مینامیدند و براق و کوه مصحف امیر المؤمنین
که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس همه را حضرت مهدی حاضر گرداند حق
عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابرهیم و صاع یوسف و کیل
و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتر
سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت
مهدی عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند و در ساعت
درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشند پس چنین گوید
که الله اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنیم ای فرزند رسول خدا
پس آنحضرت دست دراز کند که سید حسینی جمیع لشکر بیعت نمایند بعنوان

خدا باکمال عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد که با خود بطور برد که همه را مؤمن میدانست و مخلص و معتقد میشمرد ایشان را و آخر ظاهر شد که ایشان منافق بودند چنانکه خدا حال ایشان را بیان فرمود پس هرگاه برگزیده خدا کسی را اختیار کند بگمان اینکه مصلح است و افتد امت ظاهر شود پس چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیده عوام ناس که غیر از منافی الضمیر مردم ندارند و مهاجران و انصار که بر سرائر از مردم اطلاع ندارند پس میباید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم بغیبها و بر خفیات امور است نه مدار ان با عجاز فرمود ای سعد خصم تو رسول را بیکدیگر میگفت حضرت بلی شفقت از جهل و چون نجار بر دو چون مرغ آنست

او خلیفه است مبادا کشته شود چرا در جواب نگفتی که شما روایت کرده اید که پیغمبر چهار خلیفه قسمت کرده پس بگمان فاسد شما این چهار خلیفه بحق اند پس اگر اینمعنی باعث بردن بغار

در رجعت حضرت قائم ع

از چهل هزار نفر از زبدیه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند انها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت مهدی هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند **مفضل** پرسید پس دیگر چه کار خواهد کرد فرمود که لشکرها را بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ع ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در کربلا و هیچ رجعتی از این خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که بر گنبدش در نجف باشد و یکی در صنعا یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا میبینم قبه ها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میاید سید اکبر محمد رسول الله با هر که ایمان آورده است از مهاجران و انصار و ظهر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را که تکذیب آنحضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیقت او و بارد گفته او میفرمودند و میگفتند مناحراست و کاهن است و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید هر که با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را بجزای خود میرساند و همچنین بر میگرداند یکی از آنها را تا صاحب الامر و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا کردند و در آنوقت ظاهر میشود تا و یا ان ابرکریمه که ترجمه اش گذشت که و نریدان نمن علی الذین استضعفوا

بود با بیت
که همه را بغار بردن بنا بر آنکه
تو میگوئی آنحضرت در باب
این سه خلیفه دیگر تقصیر
کرده و سفیشت بر ایشان
کرده و حق ایشان را
سلب شمرده و آنچه از تو
پرسیدم که اسلام
ابوبکر و عمر بطور
بود یا بکراهت چرا نگفتی
که طوعا بود از برای طمع
دنیا زیرا که ایشان با کفر
یهود مخلوط بودند و ایشان
که کفر یهود بودند از روی
تورات و کتابهای خود
احوال محمد را بر ایشان
میخواندند و میگفتند او
بر عرب مستولی خواهد شد
و پادشاهی او از بابت
بادشاهی
جنت النصر خواهد
بود اما دعوی پیغمبری
خواهد کرد و از کرده
عناد میکنند که
پیغمبر نیست اما
بدروغ دعوی خواهد
کرد چون حمزه
دعوی مسلمانی
فرمود ایشان از
روی کینه یهود
نظایر

بظاهر کلمتین گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی وحکومتی حضرت بایشان بدهد ودر
باطن کافر بودند وچون در آخر ماموس شدند با منافقان بر بالای عقبه رفتند

رجعت قائم عجل الله فرجه

فی الارض تا آخر آیه مفصل پرسید که مراد از فرعون وهامان در این آیه
چیست حضرت فرمود مراد ابوبکر وعمر است **مفصل** پرسید که حضرت
رسول خدا وامیر المؤمنین با حضرت صاحب الامر خواهند بود فرمود که بلی
ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف را وانچه
در ظلمات است وجمیع در ناهاتا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان
طی نمایند ودین خدا را در آنجا بر پا دارند پس فرمود که گویا می بینم آنمفضل
آن روز را که ما گرده امامان نزد جد خود رسول خدا ایستاده باشیم وبان
حضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از این امت جفا کار بعد از وفات
آنحضرت وآنچه بما رسانیدند از تکذیب ورد گفتهای ما ودشنام دادن
ولعن کردن ما ورسانیدن ما را بکشتن وبدر بردن خلفای جور ما را
از حرم خدا ورسول بشهرهای ملک خود وشهید کردن بزهر ومحبوس
گردانیدن ما پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله گریان شود و
بفرماید که ای فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنچه بجد شما پیش
از شما واقع شد پس ابتدا کند حضرت فاطمه ع وشکایت کند از ابوبکر
وعمر که فدک را از من گرفتند وچندانکه حجتها بر ایشان اقامه کردم سود
نداد ونامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت در حضور
مهاجر وانصار وآب دهان بخس خود در آن انداخت وپاره کرد ومن
بسوی قبر تو آمدم ای پدر وشکایت ایشان را بتو کردم وابوبکر وعمر
بسقیفه بنی ساعده رفتند وبا منافقان دیگر اتفاق کردند وخلافت را
از شوهر من امیر المؤمنین غصب کردند پس آمدند که او را بیعت برند
او ابا کرد هیزم بدر خانه ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند

ودهانها خود را بستند که ایشان
نتوانستند ودهان او را
انداختند که شتر حضرت را
دم دهند وحضرت را
هلاک کنند پس خدا
جبرئیل را فرستاد وشتر حضرت را
از شر ایشان حفظ کرد
وضرری نتوانستند رسانید
وحال ایشان مثل حال
طلحه وزبیر بود که با
حضرت امیر المؤمنین ع
از روی طمع بظاهر بیعت
کردند که حضرت هر یک
از ایشان را ولایتی وحکومتی
بدهد چون مایوس شدند
بیعت را شکستند وخروج
کردند وبسزای عمل خود
در دنیا واخرت رسیدند
سعد گفت که چون سخن
تمام شد حضرت امام
حسن ع برای نماز برخواست
وحضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه
ومن بگشتم احمد
تا ایشان برخاستند
بن اسحق ادرواه
دیدم که بس
گریان میآید
گفتم

گفتم چرا دیر آمدی وسبب گریه چیست گفت آنجا که حضرت فرمود پیدا نشد گفتم باکی نیست
برو وبر حضرت عرض کن پس رفت وخندان برگشت وصلوات بر محمد وآل محمد بفرستاد

وائمه علیهم السلام

پس من صدا زدم که ای پسر این چه حرامزادیست که بر خدا ورسول میبنمائی
میخواهی که نسل پیغمبران را از زمین براندازی عمر گفت پس کن ای فاطمه
که محمد خاتم نبیست که ملئکه بیایند وامر ونهی از آسمان بیارند علی را بگو
که بیاید وبیعت کند وگرنه آتش میاندازم در خانه وهمه را میسوزانم
پس من گفتم خداوندا بتو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته
وامتش همه کافر شده اند وحق ما را غصب میکنند پس عمر صدا زد که
حرفهای احمقانه زنانرا بگذار خدا پیغمبری وامامت را هر دو بشما نداده است
ودست مرا شکست ودر بر شکم من زد وفرزندم محسن نام ششماهه از من
ساقط شد وفریاد میکردم که وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را
در زیر عمامه ونازیانه بر او میزنند وفرزندش را شهید میکنند
وخواستم که گیسو بگشایم امیر المؤمنین دوید ومرا بسینه خود چسبانید
وگفت ای دختر رسول خدا پدرت رحمت عالمیان بود بخدا سوگند
میدهم ترا که مقنعه از سر بگشائی وسر باسمان بلند نکنی والله که اگر
بگنی بجنبنده بر زمین وپرنده در هوا زنده نگذارد پس برگشتم
واز آن درد واز آن شهید شدم پس حضرت امیر المؤمنین ع شکایت
کند که چندین شب با حسین بخانه مهاجر وانصار رفتم از آنانی که مکرر
تو بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی واز ایشان طلب یاری کردم
وهر وعده یاری کردند وچون صبح شد هیچیک بنصرت من نیامدند
وبسی محنتها از ایشان کشیدم وقصه من مثل قصه هرون بود در میان
بنی اسرائیل که با موسی گفت که ای فرزند مادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف
گردانیدند ونزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا واز آن

وگفت همان
جامه را دیدم که در زیر
پای آنحضرت افتاده بود
وبر دویش نماز میکرد
سعد گفت که چند روز گذشت
کردیم وچند روز گذشت
آنجا بودیم هر روز بخدمت
آنحضرت میرفتیم وحضرت
صاحب الامر را نزد حضرت
ملک زمین میگردیم پس
چون روز وداع شد
ومن واحمد باد ومرد بیر
از اهل قم بخدمت آنحضرت
رفتیم احمد در خدمت
ایستاد وگفت یا ابن
رسول الله دفعه نزدیک
شده وهمت
فوق تیاد وشوا امت
از خدا سوال میکنا
کمصلوات فرستد
بر محمد وآل محمد
وبر محمد وآل محمد
تا روز قیامت
جوانان اهل بهشت
بر ائمه طاهرین

بدرانت و بر تو صلوات فرستند و بر فرزندت و از خدا طلب مینمایم که شان ترا رفیع
گرداند و دشمن ترا منکوب گرداند و این آخر دیدن ما نباشد جمال ترا چون این را گفت

رجعت ائمه علیهم السلام

چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امتان پیغمبر مثل آن نکشیدند تا آنکه
مرا شهید کردند بضربت عبدالرحمن بن ملجم **پس** حضرت امام حسین
برخیزد و گوید که ای جد چون خبر شهادت پدرم بمعویه علیه اللعنه رسید
زیاد ولد الزنا را با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم
حسن و سایر برادران و اهالی را بگیرند تا بیعت کنیم با معویه و هر که قبول
نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معویه بفرستند پس بمسجد رفتم و خطبه
خواندم و نصیحت کردم مردم را و ایشان را بجنگ معویه خواندم بغیر از بیست
کس کسی جواب من نگفت پس رو بآسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش
که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر کردم و نهی نمودم
و ایشان مرا یاری ننمودند و در فرمان برداری من مقصر شدند خداوندا
بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمدم و ایشان را
گذاشتم و بجانب مدینه روان شدم پس آمدند بنزد من و گفتند اینک
معاویه لشکرها با نبات بجانب کوفه فرستاد و مسلمانان را غارت کردند و
زنان و اطفال بیگناه را کشتند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان
که شما را وفائی نیست و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که بنزد معویه خواهید
رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معویه
صلح کنم آخر نشد مگر آنچه من خبر داده بودم **پس** برخیزد امام مظلوم
مظلوم شهید حسین بن علی صلوات الله علیه با خون خود خضاب کرده
با جمیع شهدائی که با او شهید شدند پس چون حضرت رسول نظرش بر او
افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها و زمین بگریه آنحضرت گریان شوند
و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن

حضرت
گریست چند انکه سرش
قطرات اشک از رو مبارش
فرو ریخت و فرمود که ای
پسر اسحق درد غازیاده
مطلب که در این برگشتن
بجوار رحمت الهی خواهم
رفت احمد چون این را
شنید بیهوش شد
و چون بهوش آمد گفت
از تو سؤال مینمایم بخدا
و بحرمت جدت که مرا
مشرف سازی بجامه
که کفن خود کنم حضرت
دست بزیر بساط کردند
و سیزده درهم بدر آوردند
که این را بگیر و از غیر این
خرج مکن و کفن که
طلبیدی بتو خواهد
رسید و مرد نیکوکار را
خدا ضایع نمیکند معلم
گفت که چون برگشتیم
و بسر منزل
حلوان رسیدیم
احمد تب کرد و بیمار
شد و اجل
شد که از خود مایوس شد و چون بحلوان رسیدیم در کاروانسرا فرود آمدیم احمد

رجعت ائمه معصومین علیهم السلام

در جانب راست حضرت رسول بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ آنحضرت
پس حضرت امام شهید نزد پدر آید حضرت رسول او را بسینه خود
بچسباند و بگوید فدای تو شوم ای حسین دیده نور روشن باد و دیده من
در باره نور روشن باد و از جانب راست امام حسین حمزه سید الشهدا
باشد و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن و حضرت خدیجه و فاطمه بنت
اسد مادر امیرالمؤمنین برداشته بیاورند فرزندان و حضرت فاطمه آیه
تلاوت فرماید که این است ترجمه ظاهر لفظش آن روز که بشما وعده می دادند
امروز است و میآید هر نفسی آنچه کرده است حاضر گردانیده شد و آنچه
کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش میان او و آن کار زشت فاصله
دوری باشد پس حضرت صادق بسیار گریست و فرمود که زنهار مبادا
دیده که نزد ذکر این قصه گریان نگردد **مفضل** گریست و گفت
ای مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود که ثواب غیر متناهی اگر
شیعه باشد مفضل پرسید دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه
برخیزد و بگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من
ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا آزردند و بجزع آوردند بستمهائی
که بر جمیع فرزندان من کردند پس بگریند بر او ملائکه آسمانهای هفتگانه
و حاملان عرش الهی و هر که در دنیاست و هر که در عرصات الثری است همگی
خروش بر آورند پس نماند احدی از کشندگان ما و ستمکاران بر ما و آنها
که راضی بودند بستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شود مفضل
گوید که عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل
نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهند

شخصی از اصل قمر را
طلبید که در حلوان
میبود و بعد از زمانی
گفت همه بروید و مرا
تنها بگذارید ما همه
بجای خود برگشتیم چون
نزدیک صبح شد چشم
گشودم که فوراً خادم
حضرت امام حسن
صلوات الله علیه را
دیدم که میگوید که
خدا شما را صبر نیکو
دهد در مصیبت احمد
بن اسحق و عاقبت این
مصیبت را بر شما خیر
گرداند از غسل و کفن
احمد فارغ
برخیزید و او را
دفن کنید که او

شد فرمود که مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله
و سخن ما اهل بیت را که مگر خبر داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این
آیه را و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی بچشانیم
با ایشان از عذاب پست تر پیش از عذاب بزرگتر فرمود که عذاب پست تر
رجعتست و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است پس حضرت فرمود که جمعی
از شیعیان که در شناخت تقصیر کرده اند میگویند که معنی رجعت آنست
که پادشاهی بما برگردد و پادشاهی نبوة و امامت و وصایة همیشه با ما باشد
اگر ند بر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در رجعت ما شک نکنند
مگر نشنیده اند این آیه کریمه را و نریدان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض تا آخر آیه که توجه اش گذشت والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل
و تاویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ابو بکر و عمر اند
پس فرمودند که بعد از آن برخیزد جدم علی بن الحسین و پدرم
امام محمد باقر علیه السلام پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا صلعم
آنچه از ستمکاران بر ایشان واقع شده است **پس** برخیزم من و
شکایت کنم آنچه از پسر منصور دوانیقی بمن رسیده **پس** برخیزد فرزندم
امام موسی و شکایت کند بجدش از هرون الرشید **پس** برخیزد علی
بن موسی الرضا و شکایت کند از مامون ملعون **پس** برخیزد امام
محمد تقی علیه السلام و شکایت کند از مامون و غیره **پس** برخیزد امام
علی النقی علیه السلام و شکایت کند از متوکل **پس** برخیزد امام حسن
عسکری و شکایت کند از معتمد **پس** برخیزد مهدی آخر الزمان صاحب
جدش محمد رسول الله صلعم با جامه خون آلود حضرت رسالت در روزی که

که پیشانی نورانیش را در جنگ احد مجروح کردند و دندان مبارکش را
شکستند و ملتکه بر دور و کنارش باشند تا بایستند نزد جد امجدش
و بگوید که مرا وصف کردی برای مردم و کلالت فرمودی و نام و نسب
و کنیه مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت انکار حق من کردند
و اطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده است و نیست و نخواهد
بود یا گفتند که مرده است و اگر میبود اینقدر غایب نمیماند پس صبر
کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت
رسول فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گوید امت یاری و فتح الهی و
ظاهر شد گفته حق سبحانه و تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخوانند انا
فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم
نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا
مفصل پرسید که چه گناه داشت حضرت رسول که حق تعالی میفرماید
که تا بیامرزد از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه
مانده است و بعد از این خواهد شد حضرت صادق فرمود که ای
مفضل رسول خدا دعا کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادرم علی
بن ابی طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیا اند گناهان گذشته و
آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن و مراد میان پیغمبران سبب
گناه شیعیان و سوا مکن پس حق تعالی گناهان جمیع شیعیان را بر آنحضرت
بار کرد و همه را از برای آنحضرت آمرزید **پس** مفضل بسیار بگریست

ختم حدیث شریف مفضل

وگفت ای سید بن اینها فضل خداست بر ما ببرکت شما امامان ما
حضرت فرمود که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از شیعیان
خالص این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا
رخصت قسط بلند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت ها میکنند
و ترک عبادت میکنند پس ما هیچ فائده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید
زیرا که حقتعالی میفرماید و شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده
باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند **مفضل** پرسید که این
آیه که حضرت رسول خواهد خواند که لیظهره علی الدین کله ولو کره
مگر آنحضرت بر همه دنیا هنوز غالب نشده اند فرمود که ای مفضل اگر
بر همه غالب شده بود مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابئان
و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمیماند بلکه این در زمان
مهدی در رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان بعمل
خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس
حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس برگردد حضرت مهدی علیه السلام
بسوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان
بباراند چنانچه بر حضرت ایوب ع بارید و قسمت نماید بر اصحابش
گنجهای زمین از طلا و نقره و جواهر **مفضل** پرسید که اگر از شیعیان
شما بمیرد و قرضی از برادران مومن بر ذمه او باشد چگونه خواهد شد
حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی ندا میفرماید در تمام عالم که
هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس
همه را ادا فرماید حتی یک کلمه سیر
و یکدانه خردل ظلم نشد
حدیث شریف رجعت
بالخیر والعافیه

حدیث ابو الادیان

محمد بن بابویه قمی رحمه الله علیه روایت کرده است از ابو الادیان که گفت
من خدمت امام حسن عسکری میکردم و نامها و آنحضرت را بشهرهای میبردم
پس روزی در کوفه که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند بخدمت آنجناب
رفتم نامه چند نوشتند بمدائن و فرمودند که بعد از پانزده روز باز
داخل سامره خواهی شد و مکاتیب از خانه من خواهی شنید و مراد آن
وقت غسل دهند ابو الادیان گفت که ای سید هرگاه این واقعه هایله رو
دهد امر امامت تا کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند
او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند
او جانشین من است گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید در همیان چه
چیز هست او امام شماست مهابت حضرت مانع شد مرا که بپرسم کدام
همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مدائن رسانیدم و جوابها گرفتم
برگشتم و چنانچه حضرت فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و مکاتیب
توحه و شیون از منزل منور امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه
آمدم جعفر کذاب را دیدم که در آنجا نشسته است و شیعیان بگرد او
بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت میگویند من در
خواطر خود گفتم که اگر این امامت پس امام نوع دیگر است این فاسق
بکجا لیاقت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد
و قمار میباخت و لهو میخواند پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم
و هیچ سوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب
کرد که ای سید برادر ترا کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست
و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۲

انکه حجة بر او تمام کند که او امام نیست که بود این طفل جعفر گفت
که والله من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم در این حال جماعتی
از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون
دانستند که وفات یافته است فرمودند که امامت با کیست اشاره کردند
بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند
که با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها
چه مقدار است تا تسلیم نمایم جعفر برخواست و گفت مردم از ما
علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب
الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی
هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که
که طلا دار و کش کرده اند این جماعت مالها و نامها تسلیم خادم کردند و
گفتند هر که تو را فرستاده است که این مالها و نامها را بگیری او امام زمانست
و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد
معتمد که خلیفه جور از زمان بود و این وقایع را نقل کرد معتمد
خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را
گرفتند که این طفل را بما نشان ده او انکار کرد و از برای دفع مظنه
ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت باین سبب او را بابن ابی الشوارب
قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشد بناگاه عبد الله
بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود
درماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و شیخ طوسی ره

دبیکا و بیجل بود چو
نام و خانم
حسن عسکری را ع
بما نشان داد و گفت
چون
بدر خانه بیائید
سر پیش را برای من بیاورید
پس چون بخانه حضرت
رسیدیم در دهلیز غلامی
سیاه نشسته بود و دوید
زیر جامه در دست داشت
و بیافت پرسیدیم کردد
این خانه هست گفت صاحب
و هیچ گونه ملتفت نشد بما
ما و از ما پروائی نکرد پس
داخل خانه شدیم خانه پاکیزه
دیدیم و در مقابل پرده شاهده
گودیم که هرگز از آن بهتر ندیده
بودیم که گویا تمثال از دست
کارگر بدیع ساخته و در خانه
هیچکس نبود چون پرده
برداشتیم حجره بزرگی
نظر آمد که گویا
دریای آبی در میان
این حجره ایستاده
و در بنهای حجره
حصیر بر روی
آب

ختم حدیث ابو الادریس در خصوص حضرت قائم ع

آب کرده ام و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده نکوترین مردم
محبب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه بجانب ما التفات
ننمود احمد بن عبده باد حجر گذاشت که داخل شود در میان آب غرق
شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون
آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش باز آمد پس رفیق دیگر
اراده کرد که داخل شود و حال او نیز بدین منوال گذشت من متحیر ماندم
و زبان بعذر خواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از تو ای
مقرب درگاه والله ندانستم که نزدیک که می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم
و اکنون توبه میکنم بسوی خدا از این کردار پس هیچ وجه متوجه گفتار
من نشد و مشغول نماز بود و ما را هول عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم
و معتمد انتظار ما را می کشید و بدربان سفارش کرده بود که هر وقت
که برگردیم ما را نبرد و ببرند و در میان شب رسیدیم و داخل شدیم
و تمام قصه را حکایت کردیم و پرسید که پیش از من باز بکری ملاقات
کردید و با کسی حرفی گفتید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد کرد
که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه بدیگری نقل کرده اید هر آینه
همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نتوانستیم گفت مگر بعد از مردن او
و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه
عباسی که گفت من همراه بودم که سیمای غلام خلیفه بسر من رأی آمد
و در خانه حضرت امام حسن عسکری را شکست بعد از فوت آنحضرت

پس حضرت صاحب الامر
صلوات الله و سلامه علیه
از خانه بیرون آمد و تبر زین
در دست داشت و بسیار گفت که چه
میکنی در خانه من سیمای جوان
طرزیده و گفت جعفر کذاب
میگفت که از بیرون تبر زنی
نمانده است اگر خانه تو است
بر سر کردیم بجای از خانه
بیرون آمد علی بن نابس راوی
حدیث گوید که از یکی از خادمان
خانه آنحضرت من پرسیدم
از حکایتی که آنشخص نقل کرد
که آیا راست است گفت که تو را
خبر باد گفتم یکی از لشکریان
گفت هیچ چیز در حال مخفی
نمیماند تتمة الحدیث بجای
بنجا و مخفی نماند که آنچه در
فهرست ابن نجوم اشاره
بآن رفت مسئله بحیات
و ممات نفوس فلکیه از دیاض
السالکین